

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

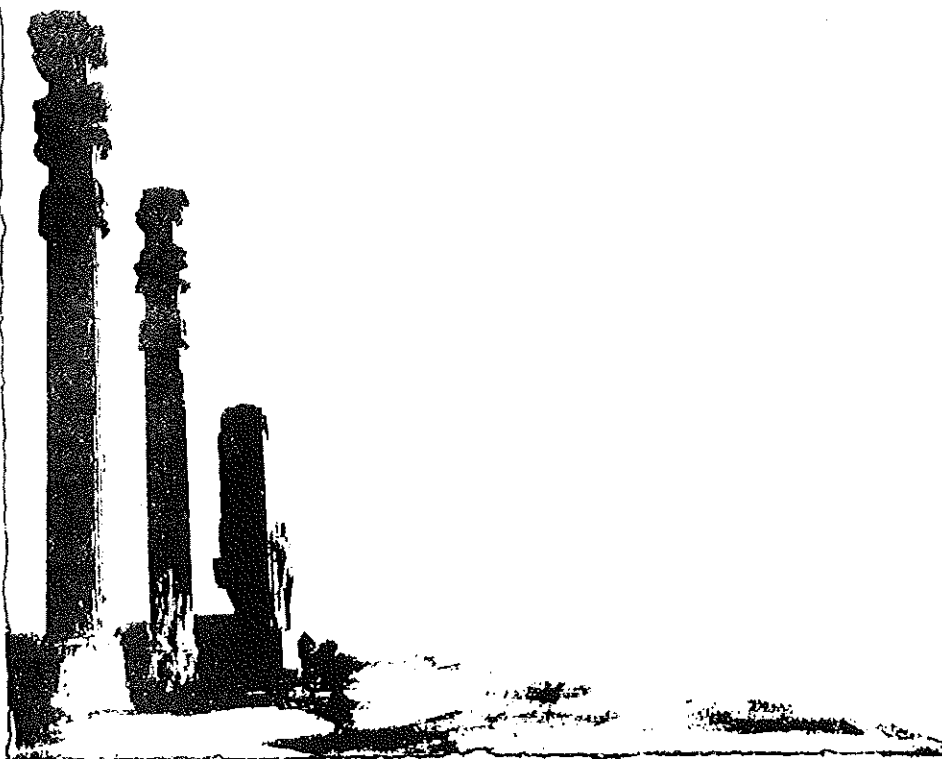
دکتر حیدر قلی برومند

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای دکتر حیدر قلی برومند

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

موراگا ، کالیفرنیا : ۶ اوت ۱۹۸۵



فهرست مندرجات

صفحه

- ۱ - ۲ سوابق خانوادگی ، سابقه خدمات اجتماعی و آغاز فعالیت‌های سیاسی .
- ۳ - ۸ سازمان اصناف حزب ایران نوین ، مشکلات اداری و سیاسی سازمان‌های صنفی ، اصناف و لایحه رفاه اجتماعی ، اعتراض کارگران و اصناف به طرح لایحه رفاه اجتماعی وزارت کار .
- ۸ - ۱۱ دلیل پیوستن به حزب ایران نوین ، چند نکته‌ای درباره حوزه انتخابیهی برخوردار اصفهان .
- ۱۲ - ۱۶ نظریه مصاحبه شونده درباره ایجاد سیستم یک حزبی و حزب رستاخیز ، واکنش مردم برخوردار به اغتشاشات انقلابی .
- ۱۷ - ۲۰ نظریه مصاحبه شونده درباره دلایل پیدایش جو انقلابی ، تصمیمات غلط دولت برخورد با مسائل اجتماعی و بازتاب سیاسی آنان .
- ۲۰ - ۲۱ خاطرات از پیدایش وضع انقلابی در اصفهان ، اشتباهات دولت در مقابله با مشکلات سیاسی ۵۷ - ۱۳۵۶ ، بازتاب فعالیت‌های انقلابی در داخل مجلس .
- ۲۲ - ۲۳ ملاقات هیئت نمایندگی مجلس با علیاحضرت درباره انقلاب و حمایت آنان از نخست‌وزیری دکتر قاضی کرمانی ، ملاقات‌های مصاحبه شونده با مقامات دولتی درباره انقلاب .
- ۲۳ - ۲۶ مسئله استعفای نمایندگان مجلس و واکنش مصاحبه شونده به آن ، ملاقات با اردشیر زاهدی ، ملاقات با دکتر بختیار ، بازگشت مهندس ریاضی به تهران .
- ۲۷ - ۳۲ لایحه انحلال ساواک ، واکنش تیمسار مقدم و دکتر بختیار به این لایحه ، پاسخ تیمسار مقدم به اتهامات علیه ساواک ، توضیح تیمسار مقدم درباره نقش خاندان سلطنت در امور اداری و مالی کشور ، پاسخ گوئی تیمسار مقدم درباره مجلس و سنا .

- ملاقات با دکتر بختیار و پشت گرمی او به نمایندگان مجلس ، ملاقات
با تیمسار فردوست و ملاقات هیئت نمایندگی مجلس با او ، فشار سیاسی
و اجتماعی بدوی نمایندگان مجلس ۳۶ - ۳۲
- ملاقات با دکتر عالیمراد و انتقاد از دکتر بختیار ، سقوط بختیار و
بنهانی شدن مصاحبه شونده ، دستگیر شدن مصاحبه شونده ۳۷ - ۳۶
- خاطرات از زندگی در زندان ، درخواست انتقال به اصفهان ، بازپرسی
از مصاحبه شونده در اصفهان ، فرار از ایران ۴۶ - ۳۸

سؤال : جناب آقای پرومند ممکن است از شما خواهش کنم مختصری راجع به بیوگرافی خودتان و سوابق اولیه زندگی خودتان برای ما شرح دهید.

آقای دکتر پرومند : با اظهار تشکر زیاد از سرکار خانم افخمی که این فرصت را برای من پیش آوردند که در مورد مسائل ایران صحبت بکنم برای ضبط در تاریخ. شروع میکنم با شرح حال خودم و زندگی اولیه که من در سال ۱۳۱۱ در برخوار اصفهان متولد شدم و فرزند مرحوم مرتضی قلی پرومند هستم که شغل ایشان مالک بودند البته نه بزرگ مالک، پدر در پدر در یک فامیل قدیمی که تاریخ ۵۰۰ ساله دارد. سالهای اولیه زندگانی را در اصفهان در مدارس علمیه، صرمیه و ادب گذراندم و بعد از گرفتن دیپلم متوسطه در دانشکده پزشکی شیراز مشغول تحصیل شدم و در سال ۱۳۳۸ فارغ التحصیل شدم و با سمت پزشک به اصفهان برگشتم و با اینکه در آن موقع همه نوع امکانی وجود داشت که برای ادامه تحصیلاتم بخارج از مملکت بیایم ولی چون علاقه مند بودم که در منطقه ای که متولد شده ام و میدیدم که مردم فوق العاده محروم هستند و هیچگونه امکانات طبی و بهداشتی نبود، داوطلبانه به برخوار اصفهان رفتم در آنجا پایه های جدید بهداشتی و طبی را تا حدی که مقدور بود با کمک دوستان و فامیل پایه گذاری کردم و جایی که حدود صد هزار جمعیت حتی یک پزشک که تحصیل کرده باشد وجود نداشت، در چند نقطه زمین گرفتیم و به تاسیس درمانگاههای بهداشتی و ساختمان زایشگاه و تا آنجا که امکان داشت اقدام کردیم البته در آن موقع یعنی در فاصله سالهای ۲۸ امکانات استفاده از کمک دولتی خیلی محدود بود بعلاوه اینکه بودجه محدود بود و بیشتر با کمک مردم من توانستم پنج درمانگاه و مرکز بهداشت در برخوار تاسیس بکنم که زمینش را میگرفتم و بعد با کمک مردم و یک عده از فامیل خودم چند درمانگاه در یزد دستگردد، خورزوق و حبیب آباد تاسیس کردم، بعد در سال ۴۶ در اثر اقداماتی که کردم و مورد توجه مردم واقع شد کاندیدای نمایندگی مجلس از آن منطقه شدم و در سال ۴۶ انتخاب شدم در دوره بیست و دوم مجلس شورای ملی و همچنین در مجلس مؤسسان سوم که باز در سال ۴۶ انتخاباتش انجام شد نماینده مجلس مؤسسان شدم. بعد از آن خوشبختانه موقعیت موقعتی بود که با شکوفائی اقتصادی مملکت مواجه شد و درآمد زیاده تر شد و امکاناتی که ما میتوانستیم استفاده بکنیم در پیشبرد برنامه های اقتصادی و رفاهی و عمران و آبادی خیلی بیشتر شد. همزمان با آن موقع وارد حزب ایران نوین شدم و فعالیتشان بهر حال برنامه ای بود که پایمستی اشخاصی که در کار سیاست وارد میشوند در یکی از احزاب که در آن موقع وجود داشت عضویت داشته باشند و من حزب ایران نوین را انتخاب کردم بعلاوه آشنائی که با یک عده افرادی که در آن حزب بودند و از دوستان و همفکرانم بودند که به آنجا رفتم، من هم بآن حزب پیوستم و فعالیتهای سیاسی و حزبی من از سال ۱۳۴۶ به بعد شروع شد و علاقه مند بودم به، حزب چون تا آن موقع حزب متشکلی وجود نداشت فکر میکردم که فعالیت حزبی برای سیاست مملکت لازم است، بخصوص که اعتقاد داشتم که برنامه های که شاه فقید ایران پشتیبانی می کنند واقعا لازم بنظر میرسد که یک حزبی باشد و مردم بصورت حزبی و تشکیلاتی بتوانند فعالیتهای خودشانرا بکنند، در گذشته فعالیتهای فردی و خصوصی و شخصی بود و مشکلاتی ایجاد میکرد، بنابراین در حزب بصورت یک فرد فعال حزبی اقدام میکردم و ابتدا در حوزه های مربوط به بهداشت و درمان که تخصص من بود و ۸ و ۹ سال هم تجربه عملی در اینکار کسب کرده بودم، بعد از فراغ از تحصیل، فعالیت کردم تا مواجه با وضعی شدیم که یکروز آقای دکتر کلای دبیر کل حزب مرا بدفتر خودشان خواستند و از من خواستند که در کار امور اصناف حزب فعالیت داشته باشم. ابتدا از این موضوع تعجب کردم و بایشان گفتم که کار صنفی در تخصص من نیست و من تعجب میکنم که چرا شما در بین افراد حزبی که احیاناً" در آن کار تخصص بیشتری

دارند دعوت نکردید و از من خواستید که این کار را انجام بدهم. ایشان شرح مبسوطی در مورد مشکلاتی که در سازمان اصناف حزب ایران نوین بود گفتند که در گذشته افرادی که شاید صلاحیت این کار را نداشتند و بصورت برنامه‌های شخصی و خصوصی و با استفاده از امکانات دولتی و حزبی اعلالی را انجام داده بودند، که خیلی باعث سرو صدای زیاد شده بود. ایشان بمن گفتند که : من میدانم که شما بپیچوچه تخصصی در اینکار ندارید ولی مشکل ما اینست که آدمی را بنام آقای امیرحسین شیخ بهائی که او هم نماینده مجلس بود و در سازمان اصناف بنام رئیس آن و معاون دبیر کل حزب عمل میکرد و متأسفانه اعمال ایشان و عده‌ای از همکارانش در آنجا اسباب سر و صدای خیلی زیاد شده بود و براساس آن آقای دکتر کلای مرا پیشنهاد کرده بود بعد از صحبت زیادی که با ایشان کردم از ایشان خواستم که من اول مدتی مطالعه کنم و ببینم که میتوانم اینکار را قبول کنم یا نه. بعد از اینکه مطالعه کردم و سوابق را خواستم و سوابق را در اختیار من گذاشتند و با اشخاص مختلفی که میشناختم در مورد سازمان اصناف صحبت کردم واقعا دیدم که عجب کار سنگین و پر مشغله و پر مسئولیتی است ولی از آنجا که هیچگاه از مسئولیت و تقبل آن در کار مملکت شانه از زیر بار خالی نکردم طی جلسه دیگری که با آقای دکتر کلای داشتم، من تمام مطالعاتم را با ایشان عنوان کردم و گفتم این وضعی که من می بینم فوق العاده ناامن‌چار است و کارهایی که انجام شده همه براساس منافع خصوصی بوده و در جهت برنامه حزب و اهداف پیشرفته مملکت نبوده، من اگر قرار است که این مسئولیت را قبول کنم اختیار کامل میخواهم و از جنابعالی که یک فرد تحصیلکرده و روشن بین و خدمتگزاری هستید و شما را به این وصف می شناسم میخواهم که اگر واقعا آن اختیار را دارید که من در کاری که انجام میدهم، با اختیارات کامل باشد با کمال میل و من هدفم جز اصلاح چیز دیگری نیست و هیچ مشکلی هم نمیتواند مرا از هدفی که دارم و این مسئولیتی که بمن محول شده باز بدارد ولی هر جا که احساس کردم دیگر امکان ندارد هدفم را تعقیب بکنم کتاره گیری خواهم کرد. آقای دکتر کلای بعد از بحث مفصلی که با من کردند گفتند البته کاری که شما قبول میکنید، ما هم کسی را پیشنهاد میکنیم که با سوابق طرز تفکرش کاملاً آشنائی داریم ولی اینجا هم مشکلاتی هست و باید ترتیبی عمل بکنید که ضمن اینکه این برنامه را آبرومندانه اجراء خواهید کرد مشکلات را هم تا حد امکان بتوانید برطرف کنید و من تا آنجائی که امکان دارد پشتیبانی میکنم و تمام اختیاراتی که من در حزب دارم بعنوان معاون من در این شاخه حزبی خواهید داشت و اطمینان دارم که آقای نخست وزیر هم همینطور هستند، و ضمناً مطلب هم همین طور بعرض شاهنشاه هم رسیده و ایشان هم تأیید فرموده‌اند. براین اساس من مشغول بکار شدم و البته در بدو کار عنوان معاون دبیر کل نداشتم، ایشان بمن گفتند که شما میتوانید در این سازمان مشغول بکار بشوید که پیشتر بتوانید به جزئیات کار سازمان و افراد و اشخاص آشنا بشوید و بعد برای شما اینکار در نظر گرفته شده، در حالی که شیخ بهائی معاون دبیر کل و رئیس سازمان اصناف بود، در آنجا بعنوان رئیس سازمان اصناف شهرستانها مشغول بکار شدم و همینطور حوزه‌های صنفی تهران هم زیر نظر من بود بعد از یکی دو ماه که من رفتم و واقعا در حوزه‌های مختلف هر روز شرکت کردم و آشنا شدم و از مشکلات و گرفتاریهایی که وجود داشت با خبر شدم، بعد به آقای دکتر کلای اطلاع دادم که من آمادگی دارم و درست همزمان با این بود که اطاق اصناف در تهران تشکیل شده بود و همینطور در شهرستانها، ما سمینارهایی در نقاط مختلف مملکت تشکیل دادیم و بشهرستانهای مختلف رفتیم، با چند نفر از دوستان هم از جمله آقای مهندس حجت‌الله اردلان که او هم نماینده مجلس بود معاون اداری من بود و آقای کاظم صدقیانی‌زاده که متأسفانه بعد از انقلاب فوت شد و یکی از اصناف شریف و وطنپرست و خدمتگزار بود که واقعا وجودش خیلی مقننم بود و با این دو نفر من کار میکردم و آنها معاون سازمان بودند.

سوال : رابطه اطاق اصناف با سازمان اصناف حزب چطور بود.

آقای دکتر پرومند : اطاق اصناف براساس لایحه‌ای که در سازمان اصناف تنظیم شد بوجود آمد با هدف اینکه اصناف را متشکل بکند، البته اصناف در گذشته هم یک اتحادیه‌های صنفی داشتند و اقداماتی میکردند ولی آن براساس آئین‌نامه‌هایی بود که از طرف وزارت کشور تدوین شده بود و جنبه قانونی نداشت و فقط آئین نامه بود که وزارت کشور تهیه کرده بود. در مجلس بر اساس پیشنهاد سازمان اصناف حزب لایحه اصناف تنظیم شد و در مجلس بتصویب رسید که براساس آن اطاقهای اصناف تشکیل شد. البته قانون صنفی یا نظام صنفی که در مجلس تصویب شد بسیار قانون مترقی و با هدف اصلاح امور اصناف و تشکل دادن به اتحادیه‌های صنفی و مرتب کردن کار آنها بود، ولی متأسفانه در عمل مثل بعضی قوانین دیگر آن قانون نبود که اجراء میشد بلکه افرادی بودند که اقداماتی میکردند باسم قانون صنفی و الا خود قانون صنفی یک قانون بسیار مترقی بود که میتوانید مطالعه بفرمائید که از همه جهت براساس مطالعات و از روی قوانینی که در کشورهای مترقی بود گرفته شده بود منتهی با وضع محلی ایران تطبیق داده شده بود و قانون بسیار خوبی بود ولی همانطور که عرض کردم در عمل نتیجه خوبی از آن گرفته نشد و شاید بسیاری از مسائل که در اطاقهای اصناف و بخصوص در اطاق اصناف تهران انجام شد وسیله‌ای بدست مخالفین داد که تبلیغات سوء خیلی زیاد کردند و در همان اطاق کارهایی انجام دادند که بسیاری از اصناف ناراضی و ناراحت شدند و یکی از پایه های تغییر وضع در ایران بنظر من همین بود.

سوال : یادتان هست که کدامیک از این اتفاقات بود که عکس العمل منفی داشت.

آقای پرومند : همانطور که عرض کردم اتفاقات و مسائلی که خیلی مهم بود این بود که فردی که رئیس سازمان اصناف بود آقای امیرحسین شیخ بهائی هم از طرف تیمسار ارتشید نصیری پشتیبانی خیلی شدید میشد و یک مدتی هم آقای هویدا از او حمایت میکردند، این بود که کارهایی انجام میشد که قانون نظام صنفی نبود که اجراء میشد بلکه اعمالی که رئیس اطاق انجام میداد و باسم قانون نظام صنفی بود، وقتیکه من به سازمان اصناف رفتم و در حوزه‌های صنفی حزبی هر روز شرکت کردم به بسیاری از مسائل و مشکلات اصناف پی بردم، تا آنجائی که امکان داشت، بیشتر مربوط بود به سازمان بیمه‌های اجتماعی و مالیاتها و اشکالاتی بود که بعضی از سازمانهای دولتی برای آنها ایجاد میکردند، اینها در حوزه‌ها مطرح میشد، ضمناً ما برای هر صنفی دو یا سه نفر، بر حسب تعداد افراد آن صنف، حوزه مختلف داشتیم که احیاناً اگر اختلافاتی بین آنها وجود داشت که در یک حوزه امکان تجمع آنها نبود اینها در حوزه‌های مختلف جمع میشدند و همین اختلاف سبب میشد که ما هر کدام بتوانیم بهتر از مشکلاتی که در آن صنف بخصوص هست اطلاع پیدا کنیم و در صدد رفع و چاره آن باشیم و مشکلات را برطرف کنیم و ضمناً با صنفی‌ها آشنا میشدیم که کدامها آدمهای صالحی هستند و کدامها آدمهای ناپایی هستند. براساس این کار منجمه یک مسئله که (دارم دور میافتم تقریباً) از اصل کار، میخواهم اینها را یک طوری منظم خدمتتان عرض کنم که بهم ارتباط داشته باشد) بعد من رفتم به سازمان اصناف و با آقای دکتر کلای چند جلسه داشتم و تمام مشکلات و معایب را بایشان اطلاع دادم و گفتم الان من آمادگی کامل دارم و وارد شدم بوضع و میتوانم. بعد آقای شیخ بهائی رفت با اطاق اصناف و رئیس اطاق اصناف شد، بلافاصله من رئیس سازمان اصناف و معاون دبیر کل حزب شدم آنجا دیگر من تمام مشکلاتی که وجود داشت عنوان کردم، یک عده عواملی ایشان داشتند در سازمان

اصناف، چون محلی بود که تمام مسائل مربوط به اصناف در آنجا مطرح بود و هر خبری که در اطاق اصناف میشد بلافاصله ما بوسیله حوزه‌های صنفی از آن مطلع میشدیم، آنجا بود که من دیدم واقعا عجیب گذشته مفتوح و تنگبینی بوده بطوریکه درست بصورت يك محل معامله شخصی و خصوصی بوده، و وقتی من متوجه شدم که یكروزی من برای تشکیلات جدیدم به حسابداری و خزانه‌داری حزب يك صورتی دادم که اعتباری در اختیار سازمان بگذارند، بعد بمن گفتند که ما اعتبار نداریم، وقتی پرسیدم چرا اعتبار ندارید، چون افراد حوزه‌های صنفی ما حق عضویت میدادند، هر حوزه که تشکیل میشد اول بعنوان ورودی برحسب وضع و قدرت مالی حزب نفی صد، صد و پنجاه تومان میدادند و بعد ماهیانه هم از آن بپس میدادند که مثلا يك حوزه دو هزار تومان، پنج هزار تومان و بعضی صنف ها ده هزار تومان ابتدا به حزب میدادند و بعد ماهیانه هم حق عضویت میپرداختند و بطور منظم و مرتب هم در يك ساعت معینی با دبیرکلین در حوزه شرکت میکردند و بعد هم صورت جلسه تهیه میشد و مسائل آنها گفته میشد و خلاصه میکردند هر روز عصر من ۱۰ تا ۱۵ حوزه را که آنروز تشکیل شده بود از روی خلاصه مذاکراتی که برایم میآوردند میتوانستم بفهمم که چه اتفاقی در فلان حوزه افتاده و در فلان صنف چه اتفاقی هست و اگر میدیدم که مسئله مهمی است بلافاصله خودم در جلسه فوق‌العاده آنها شرکت میکردم و اقداماتی در جهت رفع مشکل و اطلاع دادن به دبیر کل و حتی اگر لازم بود به نخست وزیر و هیئت دولت، میکردم. این کار، وقتی بمن چنین گفتند، گفتیم ما ماهیانه تنها سازمان حزب هستیم که علاوه براینکه چیزی از حزب نمیخواهیم يك مقدار پولی که میدهیم صرف اداره و کمک به قسمتهای دیگر حزب میشود، یعنی چه که میگوشید ما پول نداریم! بعد رئیس حسابداری حزب آمد و من متوجه شدم که يك شخصی که بعنوان رئیس دفتر رئیس سازمان اصناف اینجا کار میکرده تحت عنوان اینکه این پول را بگیرد و بحسابداری حزب بدهد، میگرفته و بجای اینکه بحسابداری حزب بدهد، یا يك مقدار کمی را میداده یا اینکه اصلا نمیداده، پایین ترتیب بود که من شروع کردم از اول و درگیری من در سازمان اصناف از اینجا شروع شد که هر روز آقای صدقیانی‌زاده را که معاون صنفی بود و خیلی هم مرد شریف و وطن پرست و پاک بتمام معنی بود او را میفرستادم به حوزه‌های صنفی و خیلی هم آدم صریحی بود و میپرسید و آن رئیس دفتر را هم با خودش میبرد و میگفت آقایان شما حق عضویت داده‌اید و چقدر دادید و چه موقع دادید و مشخص میکرد و بعد از يك هفته تا ده روز که همه روزه اینکار ادامه پیدا کرد مشخص شد که حدود نیم میلیون تومان فقط از این طریق سوءاستفاده شده و بعد آن شخص را تحت فشار گذاشتیم که من پرونده‌ات را میبرم، و باقی دبیر کل بلافاصله موضوع را اطلاع دادم و بعد گفتیم که تعقیب جزائی میکنیم و توانستیم يك مقداری در حدود نصف این پول را از اینجا پس بگیریم و بدفتر حزب یعنی حسابداری حزب دادیم. بعد باز دیدم که دو یا سه نفر دیگر هم عملا با رئیس اتاق اصناف ارتباط داشتند در اینجا کارهای خلاف انجام میدادند و آنها را هم با آنکه از بعضی سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی شدیدا پشتیبانی میشدند بکارشان خاتمه دادم، یكروز نوشتیم که در اینجا سستی ندارید و بخاطر دارم که شروع کردند مرا تهدید کردن از همان سازمانها و تلفن کردند که تیمسار نصیری چنین فرمودند، گفتیم تیمسار نصیری اگر مطلبی دارند با خود من میتوانند در میان بگذارند یا با دبیر کل یا نخست وزیر، من پیغام نمیتوانم بگیرم که چنین چیزی گفته‌اند والپسته خیلی هم ناراحت شده بودند. معذک بکار خودم ادامه دادم و شروع کردم به تصفیه کردن داخل سازمان اصناف و بعد یکی یکی مواجه شدیم با مشکلاتی و سوء استفاده‌هایی که در صنفهای مختلف بود و شناختن افراد صالح صنفی در اصناف مختلف و براساس آن حوزه‌ها را بطور مرتب توسعه دادیم و در اواخری که حزب ایران نوین منحل شد و به حزب رستاخیز رفت ما حدود ۱۴۸ حوزه صنفی مرتب داشتیم که در این حوزه‌های صنفی هم واقعا مشکلات صنفی مطرح میشد و هم افرادی

که تا آنوقت همه افتخارشان این بود که ما هیچوقت در هیچ حزبی شرکت نکرده بودیم، اینها متشکل شده بودند. در شهرستانها هم خیلی بهتر، یعنی شهرستانها دیگر این مشکل تهران را نداشت که آن افتضاح اولیه بوجود آمده بود و بعلاوه چون من خودم از اول مسئول قسمت شهرستانها بودم تشکیلاتش را واقعا با صنفی‌های محترم و خوشنام و علاقمند به مسائل مملکت در هر جا تماس گرفتیم و با همکاری استاندارها و افراد محلی و نمایندگان محلی که میدانستیم با مردم ارتباط دارند و شناسائی دارند، از نظریات آنها استفاده میکردم، براساس يك کار صحیح بطوریکه واقعا" میخواهم عرض بکنم که سازمان اصناف حزب يك نیروی متشکلی شده بود که هم در جهت پیشرفت و بهبود اوضاع کار میکرد و هم از جهت سیاسی واقعا" يك واحدی بود که میشد به عنوان يك گروه متشکل استفاده کرد. و تمام هم سعی کردیم که بوسیله خود مردم و افراد صالحی که مورد اعتماد اصناف هستند اداره بشود، چون میدانید اصناف يك گروهی هستند که نه کارمند دولت‌اند و نه احتیاج دارند که از کسی حرف بشنوند و بآنها گفته بشود، اینها ارباب خودشان و نوکر خودشان هستند، بنابراین اینها جز اعتمادشان و جلب اعتمادشان هیچ نیرویی نمیتوانست آنها را جلب کند، ممکن بود که تحت فشار دولت یا مشکلی ظاهرا" برای آنها بوجود بیورند و حرفی نزنید ولی در باطن هیچ نوع همکاری، اگر اعتقاد نداشتند، نمیکردند و این اساس کار ما بود که بتوانیم برنامه‌ای بوجود بیآوریم که تشکیلات اصیل بوجود بیاید. من يك خاطره دارم در مورد سازمان اصناف که فکر میکنم بد نباشد خدمتان عرض کنم و نمیدانم چقدر وقت داریم صحبت کنیم و آن خاطره این بود که من یکروز در دفتر نشسته بودم که دیدم از گارد دم در حزب تلفن کردند که يك گروه زیادی آمده‌اند و میخواهند ببینند به حزب و خیلی عصبانی هستند و ضمنا" میخواهند متحضر بشوند، چکار کنیم به اینها اجازه بدهیم که ببینند داخل حزب یا نه، بعد من گفتم که حزب در هر حال اداره دولتی نیست، حزب يك جایی است که برای حرفهای مردم است و آنها ببینند در سالن اجتماعات که ببینیم حرف آنها چه هست. ثانواها بودند که گرفتار مشکلی شده بودند در موقعی که آقای امیرقاسم معینی وزیر کار بود. يك لایحه آورده بودند به مجلس که تحت ناهنجاری سازمان بیمه‌های اجتماعی و وزارت کار. کارگزارها مراجعه کرده بودند به وزارت کار و اختلاف و اشکالی که داشتند در مورد حق بیمه بود که میبایستی وسیله کارفرمایان ثانوا به بیمه‌های اجتماعی داده بشود که گویا نداده بودند یا تخلفات یا گران کردن نان. اشکال این بود و يك لایحه تنظیم شده بود که مواد آن بطور دقیق خاطریم نیست ولی یکی دو تا ماده آن که یادم است که آنها از آن ناراحت بودند این بود که اگر در يك واحد صنفی ثانوائی اشکالی پیش بیاید و تخلفی بشود واحد صنفی بکارگران آن واحد انتقال داده خواهد شد بدون اینکه هیچگونه حقوقی برای صاحبان واحدهای صنفی ثانوائی در نظر بگیرند و حتی در مورد سرقتی هم گفته بودند که سرقتی هم بآنها داده نشود. آنروز وقتی که این گروه ۵۰ نفری آمدند در سالن اجتماعات حزب جمع شدند، من آقای مهندس اردلان را فرستادم که بپرسد چکار دارند و مشکل آنها چه هست. حدود ۷، ۸، ۱۰ دقیقه طول نکشید که دیدم آقای مهندس اردلان برگشت و گفت که من نتوانستم آنجا بمانم برای اینکه آنها آنقدر عصبانی هستند و آنقدر فحش و بد و بیراه میگویند که امکان دارد مرا کتک بزنند. بعد من از آقای صدقیانی‌زاده را که خودش صنفی بود خواش کردم و ایشان هم رفتند و ایشان هم بعد از ۱۰ دقیقه برگشتند و این مطلب را تأیید کردند. آن موقع من دیدم که بهرحال مسئولیت من است که بروم و برای اینکه اعصابم تمکین پیدا کند و بتوانم کنترل داشته باشم يك قرص والیوم پنج میلی خوردم و چند دقیقه صبر کردم وقتی رفتم دیدم که اینها نشسته‌اند آنجا و وقتی من رفتم نمایندگان هرکدامشان بنوبت شروع کردند بقدر ۱۰، ۱۵ دقیقه صحبت کردن و اول می گفتند که ما تا مایه اعلیحضرت بصرمان هست از هیچکس وامه نداریم و بعد شروع میکردند به نخست

وزیر و وزراء و وکلاء و افراد حزبی به سخنان اهانت آمیز گفتن، منجمله مثلا "عکس آقای هویدا و آقای دکتر کلالی که در موقع انتخاب دبیرکل بود و دست میدادند و همدیگر را می بوسیدند، میگفتند: به بین پدرسوخته را، پدرسوخته‌ها همدیگر را میبوسند و بعد می نشینند و برای خانواده و مملکت ما دشمن میتراشند ما را میخواهند نابود کنند، اینها عامل خارجی‌اند، اینها مسلمان نیستند و هر دقیقه يك زیر سایه شاهنشاه میگفتند و بقیه از نخست وزیر گرفته تا بما میگفتند که: این ساختمان حزب روی سرتان خراب بشود! شما اصلا" چکار دارید، چرا دست از سر ما برنمیدارید، من تحمل کردم و هرکدام که گفتند، اولی گفت و دومی گفت، همه، دو ساعت طول کشید و من شستم، بعد از دو ساعت که حرفشان تمام شده بود گفتیم اجازه میفرمائید، رفتیم پشت تریبون و گفتیم من متأسفم که شما خیلی عصبانی و ناراحت هستید و با يك حالتی آمده‌اید اینجا که بیشتر تحت تأثیر احساسات هستید و ضمناً" من اعتراف میکنم که بسیاری از مسائل و مشکلاتی که دارید و بخصوص این لایحه را که دولت تهیه کرده و بمجلس آورده حق کاملاً" بچانب شما است و اگر دولت در بعضی از موارد ناچار میشود که سختگیری بکند دلیل این نیست که با يك گروهی از افراد مملکت دشمنی و غرض خاص دارد، شما میدانید که در يك صنف خاص تولید کننده هستید در حالی که درصد صنف دیگر مصرف کننده هستید، شما اگر قیمت را بپسیرید بالا ممکن است يك منافع کمی نصیبتان بشود ولی همان پول را باید بدهید به صنفهای دیگر که قیمت کالایشان بالا میرود و همینطور مسائل بیهوده که تا يك واحد کارگزارش در رفاه نباشند و از نظر بهداشت نامین نباشند نمیتوانند در آن واحد خوب کار بکنند و پالمال ضررش بآن واحد میخورد ولی با تمام این حرفها، آن مطلبی هم که شما میفرمائید رامش این نیست که این لایحه را آورده‌اند اینجا و باینصورت میخواهند عمل کنند، و گفتیم من قول میدهم بشما، یعنی آنطور انتقاد کردم از لایحه که کمتر از انتقاد آنها نبود، و گفتیم من قول میدهم که بجای اینکه شما بپسیرید اینجا و بخواهید متحصن بشوید و اعتراض بکنید من عین مطالبی را که شما گفتید بدون کم و کاست هم به دبیرکل و هم به نخست وزیر خواهم گفت و مطمئن باشید که اگر من نتوانم این مشکل شما را حل کنم و حرفهای منطقی شما را بقبولانم من خودم اصراری ندارم که در این سمت باشم، اینها وقتی دیدند که يك کسی با صداقت مطالبشان را هم تأیید کرد و هم مشکلات را عنوان کرد راضی شدند که بروند، شروع کردند به يك مقدار تعریف کردن و بعضی که مرا می شناختند معرفی کردند بدیگر دوستانشان و باین طریق اینها رفتند، حالا همه حزب هم مطلع شده بودند که دو، سه ساعت است اینجا جنگالی هست و بلافاصله من زنگ زدم به آقای دکتر کلالی و گفت چه خبر است، گفتیم يك عده آمدند اینجا و اعتراض داشتند و عین وقایعی که اتفاق افتاده بود کلمه به کلمه حرفها را گفتیم که اول آمدند گفتند که: این عکس شما و آقای هویدا که آنجا بود گفتند که این پدرسوخته‌ها اینطور! و تمام مطالب را باطلاع ایشان رساندم، ایشان هم با آقای هویدا تماس گرفتند و آقای هویدا جلسه‌ای تشکیل دادند فردا در نخست وزیری که آقای دکتر یزدان پناه که آنوقت معاون پارلمانی ایشان بود و آقای مهندس امیرقاسم معینی و بنده و رئیس تعاونی نان تهران و رئیس اتحادیه نانواها و یک نفر هم از ساواک بود يك سرتیبی بود و ما وقتی رفتیم آنجا من مسائل را خیلی صریح عنوان کردم یعنی به آقای هویدا هم آن مطلبی را که راجع به عکس ایشان بود گفتیم. اول آن رئیس اتحادیه نانواها نبود و ما قبلاً" يك جلسه با آقای نخست وزیر داشتیم و بعد آنها هم اضافه شدند. آقای هویدا گفتند که من بشما ماموریت میدهم که يك طرحی تهیه کنید در ظرف یکماه که در این طرح هم مسائل و مشکلاتی که در وزارت کار مطرح است در نظر گرفته بشود و هم مشکلات نانواها و گفتند که یکماه بشما فرصت میدهم که با همکاری بقیه این کار را انجام بدهید. من آمدم جلساتی تشکیل دادم آقای وزیرکار متأسفانه تحت تأثیر سمتی که داشت دلش میخواست که کار بنفع

کارگراها خاتمه پیدا کند و پراساس آن این لایحه را آورده بود. من دیدم که همین کار که اگر در یک واحد صنفی تخلفی بشود این کار را انجام میدهند، واحد صنفی که یک نفر نیست، شاطر و نانوا و خمیرگیر و آتشکار تا کارگر ساده یک گروهی هستند که یک عده کارگر هستند، و صاحب واحد صنفی یک نفر یا دو نفر است. البته صاحبان واحدها هم کارشان بی نقص نبود و یک عده ای بودند که مثلاً یک نفر می واحد صنفی داشت و در حقیقت یک عده زیادی را اشتغال میکرد. این بود که اگر یک کارگر در آنجا یک تخلف میکرد، چون تخلف دست او بود بعد خوب این چیزی بود که بعداً طبق قانون میتوانستند تمام واحد صنفی را منتقل بکنند، این کار، کار منطقی نبود و راههای بهتری داشت. این بود که ما نشستیم و طرحی تهیه کردیم که این کار انجام بشود، ضمناً خود من با دو معاون که هر دو نماینده مجلس بودند و یک عده از نمایندگان صنفی که در مجلس بودند بلافاصله همان روز پیشنهادهائی تهیه کردیم در جهت اصلاح لایحه که هم قولی را که به نانواها داده بودیم عمل کرده باشیم و هم کار را متوقف کرده باشیم تا راه حل مناسب پیدا بشود منجمده در دو، سه ماده پیشنهاد اصلاحی دادیم تا راه حل پیدا بشود و امضاء کردیم با ۸ تا ۱۰ امضای نمایندگان، خود من و دوستانم، و رئیس مجلس هم ارجاع کرد به کمیسیون، در کمیسیون هم بلافاصله طبع و توزیع شد بین همه نمایندگان. بعد بالطبع نمایندگان کارگر هم مطلع شدند و رفته بودند پهلوی آقای وزیر کار. بعد از ظهرها من از ساعت ۲ تا ۱۰ شب من در حزب بودم بخاطر اینکه حوزه های صنفی بود و بعد هم رسیدگی بکارهای اصناف. از مجلس آمده بودم خانم گفت که آقای وزیر کار چندین بار تلفن کرده، وقتی رفتم تلفن کردم دیدم که آقای معینی با آنکه او هم قائم مقام حزب بود و با هم دوست بودیم و هیچگونه اختلافی نداشتیم گفت: دکتر شما پیشنهاد دادید در لایحه مربوط به کارگرهای واحدهای نانواشی، گفتیم بله چطور؟ گفت که شما هیچ میدانید که این نانواها پول روی هم جمع کرده اند و در جهت اینکه این لایحه نگذرد خرج کردند، این حرف را وقتی من شنیدم واقعا با اینکه موافق دوستی داشتم با مهندس معینی و الان هم با ایشان دوستم، ولی طوری ناراحت کرد مرا، چون متأسفانه بعضی اوقات خودم را نمیتوانم کنترل کنم، گفتیم آقای وزیرکار شما اگر قیاس بنفس، من نمیدانم که پولی جمع کرده اند و خرج میکنند برای متوقف کردن این لایحه یا نه ولی شما اگر قیاس بنفس میکنید و خودتان پول بگیر هستید من کمی نمیتوانم که از نانوا پول بگیرم و لایحه متوقف بکنم و من کارم پراساس اصولی بوده که طبق آن دارم کار میکنم، البته خیلی برافروخته و خیلی تند. ایشان بلافاصله متوجه اشتباهش شد که شاید واقعا سوء نیتی نداشت و گفت من میخواهم از شما خواهش کنم که پنج دقیقه بیایید اینجا. من یک مدارکی را میخواهم بشما نشان بدهم، من غذاییم نیبه تمام بود از بس که عصبانی شدم رفتم وزارت کار که آقای معینی منتظر من بودند و آقای شاپان معاون وزارت کار را خواستند و گفتند که صورتجلسه شوراییعالی اقتصاد را بیاورید، وقتیکه صورتجلسه را آوردند دیدم نوشته شده که وزیرکار بعرض رساند در مورد وضع نانواها و مشکلاتی که داشته اند و این لایحه ای که تهیه شده و در مورد انتقال واحد صنفی بکارگرهای آن صنف، بعد در مورد سرقفلی واحدهای صنفی اجازه خواسته از اعلیحضرت که نصف سرقفلی را لاقبل به صاحبان واحد بدهند و اعلیحضرت فرمودند که: نه لازم نیست و بکلی تمام چیز را بدهید و آنها حق نداشتند باشند، برای اینکه جلوی این تخلف گرفته بشود، بعد گفت من پراساس اینکار این لایحه را تهیه کردم و آوردم و میخواستم ببینم که اعلیحضرت بوده. من گفتم که معلوم نیست که چه چیزی بعرض اعلیحضرت رسیده که اعلیحضرت عصبانی شده اند و یک چنین دستوری داده اند، افراد خدمتگزار کسانی هستند که واقعیتها را بعرض اعلیحضرت برسانند والا اگر یک چیزی به اعلیحضرت بگویند که یک دستوری ایشان بدهند، بعد اگر یک واحد صنفی را از یک کسی بگیرند و تمام سرمایه زندگانش را بگیرند و همه چیزش را

بگیرند حتی سرفلی را هم ندهند، این يك خانواده گدای بی چیزی پیدا میکند که آنوقت این خانواده بیرو چریک میشود و دشمن اعلیحضرت میشود، این خانواده دشمن مملکت میشود و بهیچوجه صلاحت نیست که چنین کاری بشود و اینرا باید بعرض اعلیحضرت رساند که این معایب را هم دارد. ایشان گفتند که بهرحال من وظیفه‌ام این بود که این مطلب را بشما بگویم، گفتیم خیلی متشکریم، من هم وظیفه‌ام بود که این مسئله را بشما بگویم و من همان برنامه‌ای که دارم اجراء خواهم کرد. بعد لایحه تهیه کردیم براساس مشکلاتی که وجود داشت و خیلی هم صریح آنچه که بنظرم میرسید نوشتیم و يك جلسه دیگر هم، آقای وزیرکار هم از این کار من خوشش نیامد و ناراحت شد و يك جلسه نهائی هم داشتیم که با حضور آقای یزدان پناه معاون نخست وزیر و وزیرکار و بنیبه بود و من خواستم که ایشان بپایند و تلفن کردم، ایشان گفتند که شما هر کاری که میخواهید بکنید بکنید، بنابراین من هم خیلی صریح همه مسائل را نوشتیم و طرح را هم تهیه کردم و فرستادم برای دفتر نخست وزیر، دیدم آقای دکتر یزدان پناه تلفن کرد و گفت: دکتر این چه هست که نوشته‌ای گفتیم که این طرحی است که براساس ما موریتی که داشتیم تهیه کردیم. گفت اینرا قاسم (منظورش وزیرکار بود) دیده است؟ گفتیم هیچ احتیاجی نیست که ایشان به بپایند، من ایشانرا دعوت کردم که در آن جلسه بپایند و ایشان گفتند که لازم نیست. ولی من مسئول این کار بودم، گفتند که من خواهش میکنم که اینرا پس بگیرید و يك تبادل نظری بکنید، گفتیم شما چون معاون پارلمانی نخست وزیر هستید و این کار مربوط به مجلس است از این نظر برای شما فرستادم والا من نسخه اصلی را برای معاون اجرائی فرستاده‌ام و الان هم روی میز نخست وزیر است. بهرحال گذشت و جلوی این کار را گرفتیم، البته من چون فکر میکردم که ممکن است که بروند حضور اعلیحضرت و اشتباه يك مسائلی را بگویند از سایر مسائلی هم که داشتیم مسئله را عنوان کردم، البته آقای نخست وزیر هم خیلی خوششان نیامد ولی همینطور که عرض کردم من کار خودم را انجام دادم و تا آن زمانی هم که در سازمان بودم یعنی حزب بود، حتی بعد از آنکه آقای کللی از حزب رفت و يك مدت کوتاهی مرحوم هویدا، دبیرکل حزب ایران نوین بود، من در جلسه معاونین که شرکت میکردم و هفته دو روز یا سه روز خود نخست وزیر میآمدند مسائل را خیلی صریح عنوان میکردم.

سؤال : این لایحه بهمان نحو که شما پیشنهاد کرده بودید تصویب شد.

آقای دکتر پرومند : اصلاً متوقف شد و بعد موضوعش منتفی شد و مشکل ثانواها برطرف شد. (پایان نوار يك آ)

شروع نوار ب

سؤال : ممکن است بفهمائید که چطور يك پزشك وارد فعالیتهای حزبی میشود یعنی وارد فعالیتهای میامی شدن شما به چه نحوی اتفاق افتاد.

آقای دکتر پرومند : این داستان مفصلی دارد و تا آنجائی که وقت اجازه بدهد من خدمتتان عرض میکنم، میدانشید که در مقدمه عرایضم گفتیم که ما يك فامیل بزرگی هستیم در اصفهان، فامیل پرومند، نمیدانم تا چه حدی آشنائی داشته باشید، تعداد زیادی از فامیل پرومند هستند که در منطقه پرخوار اصفهان، شمال اصفهان

که منطبقه وسیعی هست اینها آنجا زندگی میکردند و مالک بودند و بالطبع از گذشته فامیلی آنچه که بپاد دارم و برایم تعریف شده از صدر مشروطیت عده‌ای از فامیل من با مشروطه‌خواهان همکاری کردند و سالار اقبال گزی، محمدکریم خان پرومند که پدر آقای رضا قلی پرومند است، ایشان از سران مشروطیت بودند و حتی مهاجرت کردند و یک مدتی با نظام السلطنه مافی و سردار فاخر حکمت و سایر مشروطه‌خواهان حتی عده سوار از منطقه خودشان با خودشان همراه بودند و بعراق و ترکیه رفتند و در دولت موقت در آن موقع شرکت کردند و مبارزه ضد استبداد و بطرفداری از مشروطیت از آن موقع بود و از همان موقع حاج محمد علیخان گزی که او هم باز در این کار فعالیت داشت و بعد از آن اصولاً یک علاقه بکارهای اجتماعی در هر دوره در فامیل من بوده است و منجمه در چند دوره مختلف افراد فامیل من در مجلس بودند که ۵، ۶ دوره آخرش مرحوم محمدتقی پرومند دایمی بزرگ من در دوره شانزدهم نماینده مجلس بود، در دوره هفدهم مرحوم محمد باقر پرومند، دوره هیجدهم حیدر علی پرومند و بعد نوزدهم و بیستم باز مرحوم محمد باقرخان پرومند از آنجا وکیل بود و من هم در آن موقع البته ستم کم بود ولی علاقمند بکارهای سیاسی بودم ولی نه با این هدف که رشته‌ام را یک رشته سیاسی در نظر بگیریم یا سیاستمدار بخواهیم باشیم، فقط در این حد بود که پیگانه و نا آشنا نبودم از مسائلی که میگذشت، تا اینکه در دوره ۲۱ در آن منطقه که ما بودیم همیشه هم کسانی که انتخاب میشدند و واقعا احتیاج برای مردم داشتند مراجعه میکردند به معتمدین مناطق مختلف و بصورت ائتلاف انتخابات انجام میشد و بالطبع در کارهای انتخاباتی هم همیشه ناظر بودم که در فامیل ما واقعا فعالیت هست، تا اینکه در دوره ۲۱ که آن کنگره آزاد زنان و آزاد مردان تشکیل شد و بعد از آن حزب ایران نوین شاید نمیدانم بطور دقیق کی تشکیل شد یا قبلاً بود، درست سابقه‌اش را اطلاع ندارم ولی در آن موقع یک اشخاص جدیدی را خواستند نماینده مجلس باشند و بهیچوجه توجه نکرده بودند به کسانی که در گذشته این سمت را داشتند و مالکین و کسانی که نفوذی در نقاط مختلف داشتند و واقعا مصلحت ندیده بودند که این چنین اشخاصی به مجلس بیایند و فکر کرده بودند به بعضی اشخاصی که محلی از اعراب نداشتند در بعضی از جاها و منجمه از منطقه ما یک مهندس اصلاحات ارضی را انتخاب کرده بودند و بآنصورت کاندیدا معرفی کردند که تا زمانی که پان منطقه آمد نمیدانست که برخوار در شمال اصفهان است یا در جنوب یا در غرب یا در شرق. ولی کنگره آزاد زنان و آزاد مردان ایشان را بعنوان کاندیدا معرفی کرد و ما هم که فکر میکردیم که وقتی شاه مملکت یک برنامه داشته باشد یک برنامه‌ای است که بالمال بنفع مملکت خواهد بود، این بود که مخالفتی نکردیم و حتی این آقای مهندس اصلاحات ارضی را آوردیم و در نقاط مختلف برخوار مجالسی ترتیب دادیم و ایشانرا بمردم معرفی کردیم و با کمال صمیمیت بعد واقعا باو رای دادند، یعنی مثلاً آقای حیدرعلی خان، مرحوم محمدباقرخان در دستگردد و سایر فامیل ما در هر جا جلسات ۵۰ نفری و ۱۰۰۰ نفری تشکیل دادند و ایشانرا بردند و معرفی کردند و انتخاب شد. بعد از آن خوب باطناً خوش آیند نبود این مطلب برکسانی که همیشه به ملکشان خدمتگزار بودند، در تمام وقایعی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در اصفهان بخصوص اتفاق افتاد بمناسبت اینکه شهر کارگری بود و توده‌ای‌ها و کمونیستها آنجا نفوذ خیلی زیاد داشتند که حتی مصادر امور و منجمه استاندار در محوطه کار خودش اختیاری نداشت و من خوب یادم هست که پدرم و دایمی ام برایم تعریف میکرد که در محل حزب توده که آقای فداکار رئیسش بود مردم را میبردند و محاکمه میکردند و حتی توقیف میکردند بدون اینکه استاندار یا شهربانی یا سایر مراجع دولتی کاری از دستشان ساخته باشد یا وقتی که لوثی مایان دبیرکل اتحادیه جهانی کارگران باصفهان آمد چه تجلیلی از او کردند، شاید مثلاً اتومبیل او را سردست کرده بودند و اصولاً دولت بمعنای واقعی در آنجا حکومتی نداشت، در همان موقع من خوب یادم هست که اتحادیه‌ای بنام

اتحادیه کشاورزان تشکیل شده بود که دائی های من مرحوم محمد تقی پرومند و محمد باقر پرومند و یک عده از مالکین از بخش حومه و بخش کوهپایه و بخش همایونشهر همه کمائی که در دهات بودند اینها بصورت یک اتحادیه قوی درست کرده بودند در مقابل آنها. حوزه نفوذ اینها این طرف زاینده رود بود و پل سی و سه پل بود و کارگرها و کمونیست ها آنطرف بودند و اینها همه مسلح شده بودند و واقعا "جنگ" بود، چند نفر از اینها در زدو خورد ها کشته شدند. منظوم اینست که از دست نیروهای انتظامی کاری ساخته نبود که شاید یک جلسه بود که والا حضرت اشرف آمده بودند در آن موقع در کارخانه پشمباف که یک کارگر توده ای خیلی وقیح پایشان و بمقام سلطنت در ضمن بحث اهانت کرده بود که ایشان واقعا "با شهادت پا شده بودند و گفته بودند که اینها را بیرون کنید و یک عده نظامی ها هم اقدام کرده بودند که خیلی در روحیه مردم در آن موقع موثر واقع شده بود که یک خانم با آن شهادت عمل کرد، در حالی که اطراف کارخانه تمام کمونیستها آنجا را احاطه کرده بودند، چون در آن موقع یکی از فامیلهای من مدیر کارخانه بود که او برای من این مطلب را تعریف کرد. بهرحال در اصفهان یک چنین وضعی بود، در اصفهان و در تمام این مواقع فامیلهای من سینه سپر کرده بودند بدون اینکه هیچ نوع کمکی از جایی بگیرند بخاطر مملکت و بخاطر رژیم و شاه میلکشان کوشش میکردند و اینها انتظار نداشتند که در یک موقع خاص یکدفعه بپایند و قلم رد روی آنها بکشند بدون اینکه بآن معنی بزرگ مالک باشند چون یک مالک بود که ۲۰۰ ده داشت و واقعا "استعمار میکرد ولی مالکیت فامیل ما در اصفهان طوری بود که با رعیت و دهقان صورت اشتراک داشتند و دوستی داشتند و در هر اتفاقی هم افتاد در اثر این رفتاری که ما داشتیم مشکلی برایشان پیش نیامد، حتی در این فتنه خمینی مردم اصفهان نبودند که با ما بد رفتار کردند بلکه فقط یک عده رجالهائی بودند که بسیاری از اینها اصلا "ایرانی نبودند و از جاهای دیگر آمده بودند و شناخته شده نبودند، اینهایی که با ما مخالفت داشتند. براساس این مسئله آنها ناراحت بودند ولی چون در هر حال مصالح مملکت را بر مصالح خودشان ترجیح میدادند شرکت نکردند. تا اینکه این مهندسی که عرض کردم آمد شروع کرد به بعضی کارهای فاباپ که هیچوقت در آنجا سابقه نداشت، از قبیل همدمت شدن با مأمورین دولت و زمین گرفتن و زمین به ثبت رساندن و کارهایی که درست نبود. من با دائی هایم صحبت کردم و با چند نفر دیگر از منسوبین بزرگتر، دیدم اینها هیچکدام آمادگی نداشتند و گفتند که ما شناخته شده ایم و ما را می شناسند هم خود شخص اعلیحضرت و هم دستگاه و تکلیف ما روشن است، اگر یک روزی بچود ما در مملکت احتیاج بود ما با کمال میل همانطور که در گذشته عمل کرده ایم میکنیم ولی فکر میکنیم که با این ترتیب دیگر نمیشود، این بود که من دیدم در محلی که محل پانصد ساله فامیل من است یک آدم غریبی که اینها را نمی شناخته بباید و شروع بکند بکارهایی که برخلاف مصالح مملکت و دولت و مردم آن محل است، این بود که من را بفرستادند که من ببایم و کاندیدای نمایندگی بشوم. بعد هم مردم از زن و مرد مرا می شناختند. اولاً "هفت سال طیبی بودم که واقعا" شاید کمائی که من در زاینجان آنها شرکت کردم میتوانم بگویم ۲۰۰، ۳۰۰، ۵۰۰ بچهائی بودند که در موقع انقلاب اینها رسیده بودند به سن ۱۲ و ۱۵ و ۱۶ که بعضی از آنها هم متاهله، بگانه جزء آن گروههای منحرف شده بودند. علاوه برکارهای طبیی و بهداشتی که مسئولیت بود در تاسیس شهرداری، تاسیس آب و لوله کشی آب و مدرسه و همکاری که اجتماعی بود شرکت کرده بودم و مردم از زن و مرد مرا می شناختند و بمن علاقه داشتند و با حسن استقبال مردم روپرو شد و رفتم و بفرستادند کاندیدا شدن افتادم و اینکه باید وارد حزبی میشدم. این بود که وارد حزب ایران نوین شدم، اینجا بود که فعالیت سیاسی من شروع شد. وقتیکه رفتم به حزب ایران نوین وارد نبودم، خواستم که در یک حوزه حزبی شرکت بکنم، از یک دوستی که داشتم بنام دکتر عمرانی که این اواخر رئیس

بیمه‌های اجتماعی و معاون وزارت رفاه شده بود. ایشان چون آشنائی کامل بوضع من داشت من از ایشان خواستم در حوزه‌ای که افراد آشنائی باشند شرکت بکنم. ایشان هم گفت در حوزه خود آقای دکتر کلای که قائم مقام دبیرکل حزب است و خود من هم عضو آن حوزه هستیم شما را هم میبرم و ترتیب ملاقاتی داد که من با آقای دکتر کلای داشته باشم. درست یادم است که دو سه ماه بانتخابات مانده بود. وقتی که با آقای دکتر کلای رفتم ایشان ضمن معرفی من بعد از چند دقیقه پوزخندی زدند و گفتند لابد آقای دکتر میخواهند وکیل بشوند. من بلافاصله انتظار نداشتم از کسی، چون تصورم از حزب و تشکیلات حزبی چیز دیگری بود و کسانی که حزب را اداره میکنند بخصوص کسی که در مقام قائم مقام دبیرکل حزب است، چون میدانستم که وکیل شدن طبق قانون اساسی حق هر فرد است از افراد این مملکت و هر کس بخواهد وکیل بشود ایران را و اشکالی بر او نیست و این چه سوال بیهودگی هست که ایشان کردند. بلافاصله گفتیم بله مگر من بخواهم وکیل بشوم اشکالی دارد، مگر جنابعالی که در حال حاضر وکیل هستید چه چیزی دارید که من آن چیز را ندارم، من هم جوانم و هم تحصیلکرده‌ام. هم از یک محلی میخوام وکیل بشوم که بمردهش خدمت کرده‌ام و کاملاً شناخته شده هستیم و فکر میکنم که مردم مرا تائید کنند، آقای دکتر کلای که انتظار چنین چیزی نداشت و ضمناً متوجه شد که مثل اینکه حرف خیلی جالبی نگفته بلافاصله تغییر لحن داد و گفت که منظورم اینست که کسانی که در گذشته بوده‌اند، آنها هم خدمت کرده‌اند، گفتیم اگر منظورتان کسانی نظیر آن کسی که در منطقه ما طبق رای کنگره آزاد زنان و آزاد مردان انتخاب شده، او یک مشکلاتی دارد که محلی نبوده بعلاوه مشکلات دیگری هم هست که میتوانید تحقیق بکنید، گفت نه هیچ مشکلی نیست و بعد نشستیم و بعد من در جلسه حوزه حزبی ایشان مرتب شرکت میکردم، بعد هم مرا در انتخابات کاندیدا کردند هم مرا و هم آقای مهندس ریاحی را، منتها محل ایشانرا تغییردادند بشهرکرد که تقریباً نزدیک بود، در استان چهار محال بختیاری که ایشان هم وکیل شد و بعد هم مشکلاتی که در منطقه ما بوجود آمده بود بعد که تعقیب شد و رسیدگی شد معلوم شد که خیلی کارهای بد کرده‌اند. و بعد هم دیگر وکیل نشدند. این بود که وارد حزب شدن من و کار سیاسی من از اینجا شروع شد و قبلاً هم خدمتتان عرض کردم. بعد مطلبی که میخوام خدمتتان عرض کنم اینست که در این موقع آقای دکتر کلای قائم مقام دبیرکل بودند و آقای عطاءالله خسروانی دبیرکل حزب بودند. بعد از مدتی چون دکتر کلای واقعاً مرد اصولی بود اختلاف پیدا شد و ایشان از حزب آمدند کنار و در مجلس بودند فقط. آشنائی و دوستی من با دکتر کلای از اینجا شروع شد که من میدیدم که وقتی دکتر کلای درست قائم مقام دبیرکل حزب هست چقدر اشخاص باو مراجعه میکنند و چه تملق‌ها که میگویند ولی وقتی اختلاف پیدا شد و ایشان کناره گیری کرد و فقط سمت نماینده مجلس داشت درست یادم هست که در آن سرسرای بالا کنار تالار آئینه مجلس میرفت روی صندلی آن گوشه می نشست و بعضی از نمایندگان حتی وقتی که او را میدیدند صورتشان را آنطرف میکردند که مبادا با ایشان حرف بزنند که بروند گزارش بدهند بدبیرکل حزب و این خیلی برای من عجیب و غیر طبیعی بنظر میرسید، من فکر کردم در این موقع با آن سابقه که با دکتر کلای دارم ولی بعد در جریان کار دیدم که مرد اصولی است و رفتم با ایشان صحبت کردم و مرتب من میرفتم و می نشستیم و تبادل نظر میکردیم و آنجا چون فرصت بیشتری بود من بیشتر بطرز تفکر و برنامه اصلاحی ایشان و مشکلاتی که در حزب دارد و منجر به اختلاف و کناره گیری شد برای من گفت و واقعاً من تشخیص دادم که این مرد هم تحصیلکرده و هم صاحب نظر و صاحب فکر و هم برنامه ریز و تشکیلاتچی هست و ضمناً فامیل کلای را هم دورا دور می شناختم که فامیل وطنپرست و محترم قدیمی ایران بود. این بود که از آنجا با هم این دوستی را داشتیم تا اینکه بعد ایشان بدبیرکلی حزب انتخاب شد و آقای خسروانی کنار گذاشته شد. بعد در نتیجه این

بود که دکتر کلای با روحیات من آشنا شده بود در حزب بعد از مدتی از من خواست که سازمان اصناف بپیایم و رفتن سازمان اصناف هم در مقدمه عرض کردم که من هیچ نوع آشنائی یا برنامه‌ای برای اصناف نداشتم ولی دکتر کلای بمن گفتند که میخواهم این وضعی که برای حزب بوجود آمده و این افتضاحی که بار آمده و باعث بد نامی حزب است باید این کار اصلاح بشود و من میدانم که تو صنفی نیستی ولی میخواهم، چون با روحیات و طرز تفکر شما آشنا هستم، که بیاشی که در قسمت اول بیاناتم این مطلب را عرض کردم .

سوال : سالهای بعدی که در حزب بود خوب تشکیلات حزب وضع گرفت و با مردم ارتباطش بیشتر شد، خیر تشکیل حزب رستخیز و انحلال احزاب دیگر را شما چطور برای خودتان تجزیه و تحلیل کردید.

آقای دکتر پرومند : عرض کنم که بنظر من وقایعی که بعد از آن اتفاق افتاد، در ابتدا من فکر کردم که این کار کار صحیحی نیست چون ما در جریان کار بودیم که یکی دو تا نمونه کار را خدمتتان عرض کردم، یعنی در آن احزاب یعنی هم حزب ایران نوین و هم حزب مردم آدهای وطن پرست و علاقمند به پیشرفت مملکت و درست، واقعا از هر جهت، وجود داشتند که با تمام وجود میخواستند که برای پیشرفت مملکت موثر واقع بشوند. متأسفانه مثل همه جای دیگر افرادی هم بودند، که برای حفظ منافع شخصی، در همه جا هست و آنجا هم بود ولی این وضع در ابتدا که دکتر کلای بود همیشه بود و بعد که دکتر کلای مسئولیت مستقیم دبیرکلی حزب را بعهده گرفت پس کلی وضع تفاوت کرد و شما اگر تعداد نمایندگان و سوابق نمایندگان را بررسی کنید می بینید که از دوره ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ در هر دوره یک آدماهی هم از نظر تحصیلات و هم از نظر سوابق و هم از نظر حسن شهرت و مورد اعتماد مردم بودن حائز شرایط بودند انتخاب شدند، البته کسانی، خیلی محدود، ممکن بود در تهران و یا شهرهای بزرگ کسانی که شناخته شده نباشند وکیل آن محل بشوند ولی بیشتر افرادی که در محل بودند و با مردم ارتباط داشتند انتخاب میشدند و یکی از برنامه‌های دکتر کلای این بود، چون من خودم در جریان حزب مورد مشورت واقع میشدم کسانی را میخواستند انتخاب بکنند که واقعا از هر جهت هم خوشنام و هم تحصیل کرده و هم مؤمن به اصول پیشرفتهای مملکت باشند، و من واقعا شاهدی که تشکیلات بوجود آمد، تشکیلاتی که با اعتقاد بود، یعنی اول ممکن بود که تحت تاثیر اینک چون حزبی است و حزب اکثریت و بهرحال مردم ناچارند برای گذشتن امورشان بیایند توی حزب ولی وقتیکه میآمدند توی حوزه صنفی و میدیدند که بمسائل و مشکلاتشان رسیدگی میشود و اقدام میشود و علاقه‌مندی بخرج داده میشود کم‌کم دیگر آن بدبینی اولیه که افتخارشان این بود بخصوص صنفی ما همیشه برای خودشان یک تشکیلات جداگانه داشتند که دولت عوض میکردند، با آخوندها و آیت‌الله‌ها ارتباط داشتند و یک پایه اصلی برای اعمال نفوذ در کارها بودند ولی اینجا دیدید نه، چون دیدند افراد صنفی میآیند اینجا و همیشه طور حوزه‌های دیگر مثل: قسمتهای فرهنگیان و قسمت کشاورزان و قسمت معلمین و تشکیلات کارگران که جدا غیر از سازمان کارگران. یک تشکیلات مطالعات داشتیم که همه اینها واقعا صمیمانه و تا آنجا که من بخاطرم هست افراد ناپاب و بدنام و فرصت طلب تعدادشان روز بروز کمتر میشوند. و بعد یک تشکیلاتی بوجود آمده بود خیلی منظم. من میدانم که شما در آن کنگره حزب ایران نوین آیا اطلاعاتی دارید که در کنگره در حدود ده هزار نفر اقصی نقاط مملکت آمدند، در آن کنگره از همه جای دنیا و حتی از احزاب کمونیست آمدند، این یک چیزی بود که حزب کمونیست مسکو نماینده فرستاده بود که من یادم هست که کامیل شمعون که رئیس جمهور لبنان بود بعنوان نماینده حزب

خودشان آمدند و يك كنگره بسیار بسیار آبرومندی برگزار شد و ضمناً تا قبل از آنهم افراد بطور خصوصی فكر ميکردند كه شخصاً مراجعه كنند به يك مقامی و ترتیبی بدهند كه كلك پائنها بشود و در انتخابات شركت بكنند و موفق بشوند ولی در آن موقع همه فهمیده بودند كه راه فقط راه حزب هست، یعنی اگر ميخواستند وارد حزب ميشدند، حتی آن افرادی هم كه ميخواستند وارد حزب ميشدند حتی آن افرادی هم كه ميخواستند از نفوذهای شخصی و احتمالاً ممكن بود از چيز پائنها راهنمایی بشود و مواردی هست كه من يادم هست كه در انتخابات انجمن شهر اصفهان يك خانسی را معرفی کرده بودند كه این خانم خواهر خاتم رئیس شهرپائی وقت بود، نميخواهم اسم ببرم كه ایشان خیلی مورد احترام نبود در آنجا و در حزب در اصفهان آن چنان مخالفت شد كه بهیچوجه ما حاضر نیستیم كه اینرا بگذاریم، بعد این كار در تهران منعكس شد و من در جلسه بودم كه آقای دبیركل حزب آقای دكتر كلالی و قائم مقام كه آقای معینی بود صحبت كردیم و گفتند رئیس كل شهرپائی بخاطر این خانم پا شده و آمده اینجا و این درست نیست كه ما همه گفتیم كه پائشان بفرومائید كه يك كار دیگری برای ایشان در نظر بگیرند و بهیچوجه مصلحت نیست و پافشاری شد و شاید این قبیل كارها كه در حزب انجام ميشد باعث شد كه هر كس و از هر گوشه رفت و خلاف واقع مطالبی باطلاع اعلیحضرت رساند كه ذهن ایشانرا متوجه این كرد كه شاید این حزب باید منحل بشود ولی بطور مسلم این اعتقاد راسخ من است و من نميگویم كه بی نقص بودند و بی عیب بودند و اشكال نداشتند ولی من فكر نميكنم هیچ حزبی كه يكروزه و دو روزه و يكساله و پنجساله درست شده باشد. شما تاریخ احزاب سیاسی مختلفی را كه در نقاط مختلف دنیا هست ببینید هر كدامشان از يك زمانی شروع کرده اند تا حالا رسیده اند پایین مرحله و آنهم ميشد. متأسفانه یکی از بزرگترین اشتباهات بود چون حزبی بود كه واقعا پایگاه داشت یعنی در بازار ميرفتید، تظاهراتی كه روزهای بیست و دوم بهمن پیش میآمد کسی نبود كه بزور پرود بگوید كه اینها بیایند. تظاهری كه از میدان ولیعهد شروع ميشد و به میدان شهید همینطور آدم پشت سر هم ایستاده بودند، چند میلیون نفر اینها كمائی بودند كه واقعا میآمدند، نميگویم صد درصد اعتقاد داشتند ولی یاد گرفته بودند كه حزب است و حزب این برنامه را دارد و میآمدند و خیلی از اصنافی كه تا آنوقت شركت نميکردند در آن تظاهرات شركت ميکردند و من تصور اینست كه كار صحیحی نبود و بعداً بتجربه دیدیم كه شاید واقعا نظر يك عده اشخاصی بود كه یا در این احزاب وارد نشده بودند یا راهی نداشتند یا خیر نداشتند، ممكن است حسن نیت داشتند، ممكن بود كه از دور این مسائل را بشنوند فكر بكنند كه واقعا يك چنین چیزی هست ولی عملاً چون اطلاع نداشتند، و يك عده آنها هم با برنامه بودند یعنی وقتی میدیدند كه دبیركل حزب آنست و تمام مسائل از طریق حزب باید اجراء بشود، مخالفت كردند و متأسفانه مملكت

سؤال : اطلاع قبلی كه در حزب ایران نوین نبود كه حزب دیگری دارد بوجود میآید.

آقای دكتر پرومند : نه، ما روزهای بعد از اینكه دكتر كلالی رفت، من يادم است كه ما يك برنامهائی داشتیم در استانهای مختلف و از جمله در استان آذربایجان شرقی در تبریز كه رفتیم با دبیركل و بعد آنجا هم وقتی تشكیلات خیلی منظم و وسیع بود، در طیاره كه میآمدیم دكتر كلالی گویا اطلاع پیدا کرده بودند كه مشكلاتی هست، گفتند كه اصلاً من ميترسم كه اصلاً بنیان این كار بهم بخورد، من گفتم چرا ؟ گفتند كه مسائلی را ميبرند بعرض اعلیحضرت ميرسانند كه خیلی از آنها واقعا با واقعیتهاى كه در حزب ميگذرد وفق ندارد، ایشان هم همین را گفتند، من گفتم از بسیاری از این كارها ممكن است اصلاً خبری نداشته

باشند. سوء نیت هم ندارند. فکر میکنند چون شایعه هست و بهرحال وقتی يك چائی مرجع يك كاری شد، افرادی که میآیند دو دسته‌اند، یکدسته افرادی هستند که خوشحال بزمیگردند و یکدسته ناراحت و عصبی میشوند بخصوص اگر نخواهند خودشانرا اینوالود (Involved) بآن کار بکنند و بپایند و از آن طریق اصلی يك مدتی وقت صرف کنند و زحمت بکشند و خودشانرا نشان بدهند، وقتیکه حالا مستقیم میخواهند بپایند و نشد که به بپایند يك چیزی هست، بالطبع ناراضی میشوند و مسائلی را میگویند که من قطع دارم که يك عده از اینها واقعا" ندانند که حزب چه هست، و نمیدانند که ما اینقدر حوزه حزبی داریم و ما این تشکیلات را داریم و این کارها را داریم انجام میدهیم. يك عده هم هستند که چون آنها مخالف این هستند که يك تشکیلاتی بوجود بیاید، و کار از جنبه شخصی و فردی، و اینکه کسی با فلان شخص یا مقام آشنا باشد و بار مراجعه کند که خیلی ساده ممکن است کارش حل شود، خارج شود، از اینرو آنها مخالفت کردند.

سؤال : فکر میکنید دکتر کلای اطلاع داشت یا حدس میزد.

آقای دکتر پرومند : دکتر کلای در آن موقع عین جمله‌ای که بمن گفتم این بود که : من می ترسم اساس بهم بخورد، و من فکر میکنم که چیزهایی بگوشش خورده بود و بعد از آنکه دکتر کلای رفت ما معاونین دبیرکل بودیم، آقای هویدا آمدند باز در جلسات واقعا"، جلسات خیلی تهیج کننده‌ای بود که آقای هویدا هم مثل اینکه خیلی عصبی بنظر میرسید و مسائل که بحث میشد، چون آقای هویدا که شخص مردهداری بود یعنی من بارها شده بود که با يك مسئله ناراحت و عصبی میرفتم پهلوی ایشان چون در تمام طول عمرم هیچوقت اعتقاد به پرده‌پوشی و ملاحظه‌کاری نداشتم همیشه ولو اینکه این يك مقدار نقص آدم است که در کار سیاست دخالت میکنند ولی من وقتی يك مطلبی را تشخیص میدادم که این درست است و در جهت منافع مملکت است دیگر فکر نمیکردم که مطلبی را که بطرف میگویم ممکن است خوشش بیاید یا بدش بیاید یا چه اثری در وضع من دارد بپیچوجه، من مسئله خودم را میگفتم و بسیاری موارد بود که من میرفتم با ایشان صحبت بکنم عصبانی طوری صحبت میکردم بعد طوری ایشان مردهدار و صبور و سلیم بود طوری حرف میزد که من وقتی میآمدم دیگر آن عصبانیت که در موقعی که میرفتم باآنها داشتم، نداشتم دیگر، ولی در آن یکی دو ماه مدت کوتاهی که ایشان دبیرکل حزب ایران نوین بود من احساس میکردم که عصبی و ناراحت است و چندین جلسه اینطور بود و در آنجا مطالبی که میگفتند در جهت آن چیزی بود که ایشان میخواستند ولی من آنجا هر مطلبی که عنوان میکردم و فکر میکردم درست است خیلی صریح میگفتم تا اینکه بهرحال يك روزی ایشان آمدند و من دیگر از کم و کیف جریانات پشت پرده آن موقع خبری ندارم ولی وقتی بود که گفتند احزاب منحل و حزب رستاخیز بوجود آمد.

سؤال : یعنی اینطور این مسئله مطرح شد یعنی در جلسه حزب ایران نوین ؟

آقای دکتر پرومند : پله در آخرین جلسات آقای هویدا مطرح کرد و گفتند بهرحال چیزی است که امر اعلیحضرت است و صلاحتی است که ایشان دیده‌اند که باید مملکت بصورت میبستم يك حزبی اداره بشود و ما تمام حزب و تشکیلات و اموالش را در اختیار حزب رستاخیز بگذاریم و ایشان هم خواست که همه ما در هر شرایطی که بودیم با کمال علاقه‌مندی در آن حزب شرکت بکنیم که البته در هیئت اجرائی حزب تشریف

داشتید من هم بودم، من جز آن گروهی نبودم که مرا انتخاب کرده باشند چون اگر نظرتان باشد يك گروه انتصابی بودند و يك گروه انتخابی، و انتخابی اینطور بود که از هر استانی قرعه میکشیدند و در استان اصفهان اسم من درآمد قرعه‌کشی که کردند و من بآن مناسبت در هیئت اجرایی حزب شرکت کردم و آنجا هم تاحدی که واقعا امکان داشت تلاش کردم که در این راه در کار مملکت و وظیفه‌ام را انجام بدهم و تا وقتی که حزب بود و تا آخرین روزهای مجلس من در کار حزب دخالت داشتم.

سؤال : شما پس از تشکیل حزب رستائیز در انتخابات بعدی رستائیز هم شرکت کردید. تفاوتی بود بین این دو انتخابات ؟

آقای دکتر پرومند : بله. در مناطق ما خیر، یعنی من در هر دوره‌ای که از برخوردار انتخاب شدم چه در دوره ۲۲ که حوزه انتخابیه بسیار وسیع بود یعنی شامل بخش میمه و بخش برخوردار و بخش حومه اصفهان و بخش کوهپایه و قسمتی از بخش همایونشهر اینها جزء حوزه انتخابیه اصفهان بود و حدود ۲۰۰ هزار نفر جمعیت داشت در تمام موارد من هیچوقت خودم را از مردم جدا ندانستم و هیچوقت ارتباطم را با مردم قطع نکردم و با اینکه کاندیدای حزب بودم و بسیاری از نمایندگان که احساس میکردند کاندیدای حزب کافی است که انتخاب بشوند من بخصوص تعهد داشتم که ده به ده و شهر بشهر مناطق بروم و در جلسات شرکت بکنم و از آنها بخواهم یعنی این گروهی بودند که پوسیله حزب معرفی شدند و آنجا گفتیم من از شما میخواهم که در انتخابات شرکت بکنید و بهرکس میخواهید رأی بدهید. من نمیگویم که بمن رأی بدهید ولی از شما میخواهم که همه در کار انتخابات شرکت کنید و اشتراك نظر داشته باشید و مساعی خودتانرا بکار ببرید که این کار کار دسته جمعی بشود و بعد هم که انتخاب میشدم باز هم بعنوان اظهار تشکر در تمام این نقاط میرفتم و یکماه مثلا من پرنامه صبح تا شب داشتم چون نقاط پراکنده بود، میرفتم شرکت میکردم و احتیاجاتشان را میخواستم و بعد همه ماه من میرفتم آنجا و با مردم در تماس بودم، بنابراین مردم هم با کمال علاقه در تمام مراحل بمن رأی دادند و علاقمندی نشان دادند، هیچگاه من خودم را از مردم جدا ندانستم و فکر نکردم که چون نماینده حزب هستم و کاندیدای آن بنابراین دیگر خودم را فارغ بدانم از اینکه با مردم ارتباط داشته باشم. مسائل مردم را هم همیشه مطرح میکردم و شاید بسیاری از مشکلات : ما در داخل حزب دعوی داشتیم، با تمام استاندارهایی که باصفهان آمدند دعوی داشتیم، دعوی شخصی و خصوصی نبود، من چون از وقتی که وارد کار سیاسی شدم هیچ کاری جز آن نمیکردم، حتی مطلب و زندگییم را بعد از دوره ۲۲ کنار گذاشتم فقط و فقط در جریان کار سیاسی و حزبی بودم، نه در يك کار دولتی شرکت کردم و نه سمت دولتی گرفتم و نه در کسب و تجارت و مقاطعه کاری، هیچ کاری، فقط من حقوق مجلس را میگرفتم و يك مقدار هم از پولی ۷، ۸، ۱۰ مالی که ذخیره مطلب داریم بود و کارهای طبیعی بود و يك مقدار هم از مرحوم پدرم، همه اینها يك زندگی خیلی ساده و معمولی بود که حتی پائین تر از متوسط هم بود ولی خیلی قانع بودم برای اینکه همیشه احساس میکردم که وقتی کاری انجام میدهم، خدمتی انجام میدهم يك ساختمانی، شما خودتان وارد هستید وقتیکه سمت وزیر مشاور و رئیس سازمان زنان را داشتید برای کار برخوردار و دو تا واحد خانه زن که در آن منطقه بوجود آمد، چند بار من مراجعه کردم خانم پرومند مراجعه کرد و زمین در اختیاران گذاشتیم و همه امکانات و خوشحال بودیم که دو تا ساختمان خیلی مجهز در آنجا بوجود آمد که متاسفانه الان ملاها آنرا بصورت قرائت خانه در آوردند و آن استفاده را کردند و از هر فرصتی برای ایجاد کتابخانه و راهسازی و مدرسه استفاده میکردم. وقتیکه من به برخوردار

رفتیم فقط يك كلاس ۷۵ نفری بود و وقتیکه من طیبی بودم در يك مدرسه ۱۰۰ نفری ۹۰ نفرشان کچل بودند و تراخم داشتند یعنی وقتی شما میرفتید در يك کلاسی نمیتوانستند يك سر و موی سالم در آنجا به بینید من آماری که دارم از ۹۰ هزار نفر جمعیت بخش برخوردار فقط ۲۵،۰۰۰ ما شاگرد مدرسه داشتیم در این اواخر و چند تاسیسات بهداشتی بسیار مجهز، مدرسه و زایشگاه داشتیم و این کارها انجام شد، یعنی انقلاب واقعی را اگر کسی میخواست ببیند، میدید من يك کتابی نوشتم یعنی بعد از دوره ۲۲ نوشتم که پیش از انقلاب و بعد از انقلاب را مقایسه کردم و عکسها و طرحهای عمرانی، شرکتهای تعاونی، تعداد محصل، مدارس، مراکز بهداشتی، راهها، اینها از وقتی که شروع شد تا وقتی که خاتمه پیدا کرد در آنجا همه منعکس است که کارنامه حوزه انتخابیه برخوردار را من بمردم ارائه دادم که اینکارها انجام شده و اینکارها در دست انجام است. برخوردار در گذشته جایی بود که اگر کسی تبعید میشد یعنی اگر شما میرفتید آنجا، اولاً راه نبود، در حاشیه کویر است، پاران که میآمد دو، سه ماه راه بسته میشد طوری که امکان اینکه کسی از برخوردار بیاید باصفهان نبود ولی این اواخر ۴ جاده اسفالت و يك اتوبان داشت و ما دهی نداشتیم در برخوردار که برق نداشته باشد فقط يك جای پنجاه نفری بنام چاله سیاه بود که بآنهم داشتند برق میدادند، در دل کویر، اینکه اینهمه تبلیغات سوء هست که کاری انجام نشده بود حقیقت ندارد و اینرا مردم برخوردار دیده‌اند و تا آخرین لحظه‌ای که این جنجالها شد و این دار و دسته آخوندهای فئاتیک میآمدند در چند ماشین سوار میشدند و میآمدند پدهات مختلف، به برخوردار که آمدند تمام ماشینهای اینها را مردم خورد کردند و اینها را گرفتند و بیرون کردند و خدا شاهد است هیچکس بآنها نگفت و خود مردم بودند که تشخیص داده بودند کار برایشان انجام شده و اعتقاد بدستگاه داشتند و پشاه داشتند و ما را هم آدهای خدمتگزار می دانستند، البته بعد گفتند که چماقدار درست کردند و در یکی از روزنامه‌های محلی نوشته بود که در دفتر رئیس اداره دوم با حضور دکتر پرومند و يك عده اشخاصی که خوشنام نبودند مثل میراشرفی و بیوک صابر و دیگران جلسه‌ای تشکیل شد و هفت میلیون تومان چك دادند که اینها بروند چماقدار راه ببینند در صورتیکه خدا شاهد است يك چنین چیزی بهیچوجه نبود و این خود مردم بودند که از دست اینها عصبانی بودند و با چوپ و چماق زدند و اینها را به برخوردار راه ندادند و يك واقعه دیگر که تقریباً دو، سه ماه قبل از این یعنی اوائل زمستان بود که يك سیلی آمده بود که من با آقای دکتر خطیبی رئیس شیر و خورشید که نایب رئیس مجلس بود با هم رفتیم باصفهان و رفتیم بآن محلی که سیل آمده بود و مردم هم جمع شده بودند، خیلی زیاد و همانوقت بود که تحریکات بحد اکثر رسیده بود ضمن اینکه من و دکتر خطیبی داشتیم صحبت میکردیم و مردم هم مشکلات و گرفتاریها و خرابیهای که وارد شده بود میگفتند، يك آخوندی از این طلبه‌های جوان آمد و گفت که به اعلیحضرت همایونی بفرمائید که توپ و تانکهایشان را بیاورد و بگذارد جلوی این آب، منظورش بی ادبی بود، بلافاصله، خدا شاهد است بچان بچه‌هایم اگر ذره این خلاف واقع باشد، قبل از اینکه من حرفی بزنم چند تا دهاتی بودند و گفتند: به خمینی بگو عمامه‌اش را بیاورد و بگذارد جلوی این آب، يك چنین وضعی بود، یعنی دهاتیها تا آخرین روز وفادار ماندند جز يك تعداد خیلی معدود که بسیاری از آنها شناخته شده نبودند یعنی معلوم نبود که این از کجا آمده و يك تعدادی هم جوانهایی بودند که متأسفانه تحت تبلیغ آنها بودند و ارتباط قبلی داشتند و بیکده‌ای از کجا آمده بودند من نفهمیدم که تعدادشان در تمام آن منطقه شاید به دویست نفر نمیرسید، در مقابل صد هزار جمعیت چنین وضعی بود.

سوال : شما با این تماسی که داشتید با مردم و طبقات مختلف مردم چه در تهران، چه از نظر اصناف و

چه در محل های مختلف اطراف حوزه انتخابیه خودتان کی ملتفت شدید که وضع مملکت دارد بطرف خطرناکی پیش می رود و چطور متوجه شدید؟

آقای دکتر پرومند: در وضع مملکت از مدت ها پیش مشکلاتی فراهم شده بود و تبلیغات سوء بطوریکه بعد من متوجه شدم همه با برنامه بوده، و متأسفانه حکومت ایران بنظر من از داخل منفجر شد یعنی يك کارهای خلاف مصلحت که سرچشمه اش از داخل مملکت و شاید از بعضی از سازمان های اطلاعاتی مملکت، فکر می کردم بود. البته این تصور من است، آنها دخالت داشتند و این بهیچوجه يك انقلابی که از مردم شروع بشود نبود و این چیزی بود که بوجود آوردند و با يك برنامه خیلی حساب شده و دقیق چنین کاری را انجام دادند. البته چیزی را که من میگویم از داخل حکومت منفجر شد این بود که يك کارهایی می کردند و اصرار داشتند که اشخاصی که بیک صورتی با مردم ارتباط دارند بحرف اینها توجه نکنند، من استان اصفهان را نمونه میگیرم، استاندارهایی می گذاشتند که این استاندارها واقعا" یا سوء نیت داشتند یا بعضا" برای اینکار ساخته نشده بودند و در هر حال با روحیات و چیزهایی که مردم برایش احترام و ارزش قائل بودند پیگانه بودند و يك کارهایی می کردند، من نمیخواهم اسم ببرم ولی ما استانداری داشتیم که چهار سال آنجا استانداری کرد، هر شب در آن هتل شاه عباس مجلس بزم بود و ایشان در آنجا يك ویسکی در این دستش (پایان نوار ۱ پ)

شروع نوار ۲ آ

و بارها من یادم هست که با دولتهای مختلف صحبت کردیم شاید دو یا سه تا دولت و اصرار داشتند که میخواهند اعمال نفوذ بکنند و اعمال نفوذ محلی و اصولا" یکی از برنامه های دولتشان این بود که آنچه که نمایندگان مجلس میگویند درست عکس آن عمل بکنند و معتقد بودند اعمال نظر بکنند من نمی دانم این چه منطقی بود؟ و چرا این چنین طرز تفکری بوجود آمده بود؟ بر من واقعا" خیلی غیر قابل قبول بود و در همین مورد استاندار در سه جلسه با حضور نخست وزیر مطرح کردیم متأسفانه کسی گوش نمیداد و از این قبیل کارها. در ادارات دیگر يك آدمهای دیگر نا موجه را می گذاشتند و اصرار داشتند در يك کارهایی که خیلی واقعا" بچشم می خورد مردم را ناراضی بکنند و بی اعتبار کردن کسانی که به يك نحوی از انحاء با مردم ارتباط داشتند. بر اساس این از يك طرف این طرز کار و از يك طرف هم تبلیغات خیلی دقیق و حساب شده که يك مسائل حساسی را می گرفتند و رویش تبلیغات می کردند و يك شایعه ها بیکه هر روز آدم از يك گوشه ای می شنوید و این شایعه را طوری منتشر می کردند که حتی در مجلس مثلاً " شایعه میشد و يك عده ای ناراحت بودند که چرا چنین اتفاقی افتاده درحالی که بعد معلوم شد که اصلاً" يك چنین چیزی نبوده. یا همان اصلاً" اساس بازرسی شاهنشاهی این کار خیلی درستی نبود که حتی من یادم هست که بیک دو جلسه حتی با آقای رئیس مجلس مرحوم مهندس ریاضی من این موضوع را مطرح کردم که این آخر اصلاً" برخلاف تمام اصول مملکتی است که دادگستری هست، مملکتی که هزار دستگاه بازرسی قانونی هست این چه معنی دارد که اگر يك وزیر را باو اعتماد نیست خوب این وزیر را بهر شکلی میشود برکنارش کرد و این دلیل ندارد که وزیر و یا معاون وزیر را بیاورند و يك جایی بنشانند که حتی دیگر بعد هم وصل کنند به میکروفون رادیو یا پشت چیزی تلویزیون بیاورند و يك کسی از وزیر انتقاد بکند یا مشکلاتش را بگویند و تخلفات آن وزارتخانه را و بعد يك سرگرد از بازرسی شاهنشاهی بنویسند و توضیح بخواهد، این کار

کار نیست که واقعا بهیچ نحو مصالحت نبود و من وقتی که با ایشان صحبت کردم، ایشان خیلی شکران شده بود حتی که من این مطلب را عنوان نکنم ولی گفت نه اصلا" شما در این مورد صحبت نکنید، گفتیم نه من آنچه را که بفکر می‌برسم بشما می‌گویم. با یک کار دیگری که من درست یادم هست در دوره بیست و چهارم یک لایحه‌ای آوردند که تمام خانه‌هاییکه به اجاره برای مدرسه داده شده از صاحبان اینها با یک قیمت خاصی که فرمول درست کرده باشند خریداری بشود. اتفاقا" در آن موقع وزیر هم آقای دکتر گنجی بود. من بلافاصله دیدم از اصفهان حدود صد تا تلگراف برای ما رسید، مردمی که چیزی بودند و تلفن کردند آمدند مراجعه حتی چند تا آمده بودند به تهران که ما اصلا" یک خانه داریم که این خانه را اجاره دادیم و این بچه‌هایمان نمیدانم در کجا دارند درس می‌خوانند و ما داریم اجاره این خانه را... ما چه گناهی کردیم که خانه ما را بگیرند و بدهند به مدرسه و اقساط پولش را بدهند اینها. بعد ما این را مطرح کردیم که صحیح نیست این کار کجا چیزه؟... گفتند، امر اعلیحضرت هست. گفتیم امر اعلیحضرت، باید یک کسی برود و بگوید به اعلیحضرت این درست نیست و من درست یادم هست که موقعیکه این لایحه مطرح شد خانم پرومند رفت پشت تریبون و پیششهاد اصلاحی داد و شروع کرد صحبت کردن، شروع کرد صحبت کردن خیلی تند که این صحیح نیست و یا اگر مدرسه ندارید این تقصیر مردم نیست بعدا کسی که خانه‌اش را اجاره میدهد شما اگر این کار را بکنید دیگر کسی هم خانه‌اش را به اجاره دادن مدرسه، حاضر نیست بدهد ولی اصرار عجیبی داشتند که در اینکه حرف حساب نپذیرند و من دیدم که مهندس ریاضی ناراحت شدند و هی به خانم پرومند می‌گویند که خانم کافیت دیگر و صحبت نکنید و ایشان هم میگفت من حرفم را نزنم و خیلی تند مطالبش را ادامه میداد بعد دیدم آن رئیس تشریفات مجلس را فرستاد مهندس ریاضی و من را صدا کرد و گفت این خانم چرا اینقدر ناواردند و گفتیم چرا ناواردند کجاشان، واردند مطلبی را دارند عنوان میکنند. گفت آخر وقتی من می‌گویم مصالحت نیست صحبت بشود در این مورد لابد یک چیزی هست گفتیم آخر ایشان از کجا بداندند که مصالحت نیست؟ چرا مصالحت نیست؟ گفت آخر امر اعلیحضرت هست و گفتیم این امر اعلیحضرت الان بشما ابلاغ شده یا قبلا" ابلاغ شده اگر قبلا" ابلاغ شده بود خوب یک جلسه خصوصی تشکیل میدادید دلایلش را میگفتید، نمایندگان هم مسئله‌شان را میگفتند بعد تکلیفشان را میدانستند. ولی اینکه الان شما می‌فرمائید که کی ابلاغ شد؟ گفت صبح ابلاغ شده. گفتیم کی به شما ابلاغ کرده؟ گفت معاون وزارت کشور. گفتیم امر اعلیحضرت وسیله معاون وزارت کشور بشما ابلاغ بشود؟ گفت من اگر مستخدم وزارت کشور هم بیایم. گفتیم خوب پس به این ترتیب من دیگر حرفی ندارم و از این قبیل موارد. مطلب دیگر بود در چیز، موضوع آب اصفهان. سازمان آب اصفهان، سازمانی بود که سازمان ملی بود و کارهای خیلی وسیع و چشمگیر و جالبی انجام داده بود در جهت منافع مردم اصفهان. سازمان عظیمی شده بود با پول مردم و بودجه کلانی هم پیدا کرده بود. یک دفعه ما دیدیم که یک لایحه آوردند که این سازمان آب پرود جزء وزارت آب و برق. بعد هم مردم و مدیران گفتند آنجا هم آخر اگر این پرود دیگر یک اداره دولتی میشود خراب میشود هزار جور گرفتاری. بالاخره ما رفتیم، نمایندگان اصفهان رفتیم پهلوای آقای مهندس ریاضی رئیس مجلس ششم و صحبت، حالا مهندس روحانی خدا پیامرز مرد واقعا" خدمتگزاری بود چون من از نزدیک بعلم مدتها آشنایی که با ایشان داشتم، هم مرد مدیری بود و هم مرد موثر و واقعا" خدمتگزاری بود. این خیلی تأثیر داشت روی آقای مهندس ریاضی رئیس مجلس چون شاگردش هم بوده ولی خوب من درستی و، عرض کنم، که کاردانی و همه چیز مهندس روحانی را من قبول دارم ولی خوب مخالف بودیم که سازمانی را که مردم با پول خودشان دارند اداره میکنند، بهترین نحو هم دارد کارش را انجام میدهد این را بیاورند یک سازمان دولتی بکنند. گفتیم که یک چنین کاری را

میکنند و این صحیح نیست. آقای مهندس ریاضی گفت که خوب شما از کجا میدانید که اگر بیاید جزو آن سازمان، به آن خوپی اداره نشود، گفتیم آن سازمان هم سازمانش خوب اداره میشود ولی این چون دست مردم هست و نمایندگان مردم آنجا هستند و پولش هم پول مردم هست که مردم میدهند این خیلی بهتر است. بعد دید در مقابل منطق خلاصه حرفی ندارد یک یکساعتی کلنچار رفتیم آن دفاع میکرد من از طرف بقیه صحبت میکردم چون بقیه اظهار نظر چیزی! شاید مثلاً" یک مقدار از مهندس روحانی چون وزیر آب و برق بود احتیاط داشتند که، ولی من دوستی‌ام با او درست، قبول دارم و هنوز هم برایش احترام قائل بودم ولی مخالف بودم که یک چنین چیزی بشود. بعد آقای مهندس ریاضی خدا بیامرزش وقتی که به یک مرحله‌ای میرسید که جنبه جدی قضیه را نمیتوانست اداره بکند شوخی شروع میکرد، درست یادم هست که گفتیم که ما از نظر وجدانی ناراحتیم که نمایندگی مردم یک محلی را داشته باشیم و برخلاف مصالح مردم محل انجام بدهیم. این اگر یک کاری که مسائل نفت، مسائل نمیدانم سیاست خارجی مملکت، می‌گفتیم خیلی خوب آن شاید یک مسائلی هست که ما اطلاع نداریم ولی این مطلب که مربوط به آب یک شهری هست و ما هم نمایندگان اینجا هستیم و با مردم ارتباط داریم این درست نیست. وقتی که رسید به اینجا، گفت که شما فکر میکنید، با آن لجه اصفهانی، من اصفهانی میگویم دیگر، آن اصفهانی تر از من حرف میزد، گفت شما فکر میکنید که واقعا" نماینده مردم اید؟ گفتیم من بله اگر جنابعالی فکر میکنید نماینده مردم نمیتید شاید حق داشته باشید چون تهران استان را میگذارند بعد هم یک عده دیگر میآیند بسیاری هم شما را نمی شناسند. ولی من در محل خودم کاملاً" نماینده مردم هستم و وظیفه دارم که به نمایندگی از طرف آن مردم چیزی بکنم. خیلی ناراحت شدم و پا شدم و گفتیم پاشیم برویم اینچوری. گفتیم بعضی مواقع هست که نمیدانم خودم را، آمدیم و از در آمدیم بیرون. تا دو ماه هم دیگر با مهندس ریاضی صحبت نکردم. یکروز از بالای پله‌های ساختمان تالار جلسه علنی میآمد پائین و من هم داشتم میآمدم بالا. گفت سلام علیکم. گفتیم سلام از پنده است گفت شما با ما قهر کردید؟ گفتیم نه من قهر نکردم من کاری نداشتم که خدمت شما نیامدم و به این ترتیب میخواهم خدمتان عرض کنم که مسائل به این ترتیب گفته میشود. و خطر احساس میشود و همان بعد از آن جلسه رفتیم پهلوی آقای مهندس شریف امامی. توجه میفرمائید که خانم پرومند را از تربیون میخواست بیاورد پائین که صحیح نیست و نباید گفت. رفتیم و گفتیم آقا ما که با شاه تماس نداریم ولی رئیس ما هم اینست که این چنین حرف میزنند شما که میروید حضور اعلیحضرت بگوئید این کار صحیح نیست که خانه مردم را بگیرند بچرم اینکه اگر میگفتند هرکسی ۲۰ تا خانه دارد بیکیش را بگیرند ولی یکی یک خانه دارد و این خانه را بگیرند و عرض کنم بعنوان اینکه ما مدرسه نداریم که تقصیر مردم نیست، و از این قبیل کارها یکی و دو تا نبود که بنظر من بسیاریش عمدی بود بخصوص بعد از این جریان. من درست یادم هست این مسائل مسائلی بود که همه میگفتند که یک روزی ما وقتی که آقای دکتر آموزگار نخست وزیر بود، یک جلساتی داشتیم که میآمدیم نخست وزیری که با هم تبار میخوردیم، یادتان هست. یادم هست که آقای دکتر ستوده بود، نماینده بروجن بود، که آنهم طبیب بود و اتفاقاً کسی بود که با دکتر آموزگار هم سابقه وزارت یعنی وقتیکه وزیر بهداشت بودند، ایشان هم مدیرکل بهداشت بودند و آدم سالم و چیزی هم بود وقتیکه رسیدیم دم در با آقای آموزگار خداحافظی میکردیم چیزی کرد میگفت آقای آموزگار وضع خیلی بد است. آخر این مطلبی که شما میفرمائید از کی احساس کردید کاملاً" بچشم میخورد منتها حرف نمایندگان را مثل اینکه یک برنامه‌ای بود که هرکسی هرچه میگوید بگویند نه اینها میخواهند نظر شخصی و خصوصی بدهند. هیچوقت فکر نکردند که این نمایندگان بهرحال با مردم بیشتر از آنها تماس دارند. کسی که، وزیری که آنجا نشسته این با معاونشان و چهار تا مدیرکل یک

تعداد محدود هم ملاقاتی دارد، بعداً" مردم حرفشان را آنچوری نمیگویند. ولی مردم به نماینده‌شان می‌آیند میگویند مسئله از چه قرار است توجه میفرمائید، و بود متأسفانه، این مسئله بود و هرکسی از هر جا که می‌آمد بهر وسیله‌ای که برایشان امکان بود منعکس می‌کردیم ولی متأسفانه کسی گوش نمی‌داد و ما از تقریباً یکسال قبل، یکسال ونیم قبل به علائم خطر متوجه شدیم، بعنوان مختلف، هم ما چیز کردیم، منعکس کردیم ولی هیچوقت کسی گوش نداد توی مجلس مطرح می‌کردیم من یادم است کمیسیون مجلس من گفتم که اگر این وضع پاینصورت ادامه پیدا کند در دوره بیست و سوم ما را... بله بیست و سوم بود ما را یک روز می‌آیند بدار میکشند. بعداً" آقای شهرستانی، محمد شهرستانی وکیل مشهد تازه آمده بود آن ادوار قبلی نماینده مجلس نبود، گفت من را چرا؟ گفتم که خوب شما را یکبار بدار میزنند پنده را سه بار بدار می‌زنند. ولی بهرحال يك چنین چیزی است که اینک کارهاییکه میکنید و شنیدام ز زمین! برای هیچکسی هیچ چیزی قائل نبودند، گاهی سر به سر ما می‌گذاشتند توجه میفرمائید. یعنی يك بخشدار خوش می‌آمد که ما را انگولک کند، کارمان را، توجه میفرمائید و این چون آن را تأیید میکردند هیچوقت نمی‌گفتند که اینها حق دارند ولی خوب ما در تمام موارد مسائلشان را گفتیم و منعکس است من شنیدام این صورت جلسات مجلس این صورتهای کمیسیونها هست، نیست؟ چکارش کردند؟ ولی من خوشبختانه همیشه تاءکید می‌کردم حرفی که می‌زنم بنویسند آنجا که يك دفعه عوضش نکنند و یا به يك شکل دیگر منعکسش نکنند، و گفتیم ولی متأسفانه نکردند و بنظر من يك برنامه‌ای بود خانم. يك برنامه‌ای بود که يك عده از داخل دولت در رده‌های مختلف اینها مامور این بودند که ناراضی بوجود می‌آوردند کارهاییکه خیلی صریح مشخص بود که منطقی نیست و ناراضی می‌آورد. از آن طرف هم يك عده با يك برنامه دقیق و صحیح داشتند هم پاشی میکردند شایعه پراکنی میکردند برنامه داشتند و کسی متوجه‌اش نبود و دیدیم که در موقع چیز، اواخر من کاملاً این موضوع را متوجه‌اش شدم.

سؤال: راجع به این دوماه آخر قبل از انقلاب که کوشش می‌کردید برای نگهداری رژیم ممکن است بنفرمائید.

آقای دکتر پرومند: عرض کنم که این دو سه ماه آخر ما با تمام وجود واقعا" تلاش کردیم برای اینکه مملکت از هم نپاشد و من در دیماه شاید، یا يك کمی زودتر آذرماه، که خواهرم مریض بود که اینجا عمل قلب کرد و شوهرش هم سرلشکر پرومند آمده بود اینجا که آن اینجا مسکته کرد و فوت شد و خواهرم مریضخانه بود و قلبش را عمل کرده بود، من آمدم به اینجا و يك ماه اینجا بودم و برگشتم به ایران. وقتی برگشتم که کابینه از هاری بود و من دیدم اصلاً" وضع با آن وقتیکه من ایران بودم در عرض این یکماه بکلی تغییر عجیب کرده همه چا متشنج و دیگر وزراء و چیزهایمان همه‌شان از زیربار مسئولیت خالی میکنند جدی، مثلاً" کابینه نظامی آقای از هاری به چیزی که شبیه نبود بیک کابینه نظامی بود مثل اینکه يك مشت آخوند آورده باشند توی کابینه، عرض کنم منجمله خود آقای از هاری که تعظیم و صلوات فرستادند، آن سبهد کاتوزیان که زادالمعاد زیر بغلش بود که اصلاً" تنها روحیه‌ای که نبود روحیه آرام کردن وضع بود و از هر طرف ما میدیدیم که در اصفهان يك آقای بنام... روحانی که در اصفهان هست، طاهری، این اصلاً" يك آخوند درجه سه یعنی طلبه‌ای بود که آنهم در یکی از دهات در حسین آباد سیچون اصفهان يك مشیری میرفت و روضه خوانی میکرد، عرض کنم زیارت نامه میخواند و عرض کنم بهیچ نحوی که این يك آدمی که جزء آیت الله یا حجت الاسلام نبود، يك آخوند درجه ۲ بود که مثلاً" پنج تومانش میدادند این برای مجلس

عزا بیاید این خیلی ممنون میشد و تعظیم میکرد. و این چنین آدمی را یکدفعه گفته آقای طاهری را گرفتند. شروع کرد در آن مسجد سیچون صحبت کردن بعد ساواک ایشان را گرفت، تبعید کردند. تبعید کردند یک دو سه ماه طول کشید ما دیدیم که میگویند امروز آقای طاهری فرار است برگردند و یک عده ای میروند استقبال و یک تعداد زیادی رفتند به استقبال حدود یک چهل، پنجاه هزار نفر، ایشان وارد اصفهان شد و دوباره رفت آنجا و گفتند این دوباره امشب، این دارد منبر میروند و منبر رفتن خیلی تند و به تمام مراجع مملکت بد و پیراه گفتن و انتقاد شدید و دوباره یک ده پانزده روز آزادش گذاشتند ۱۵ روز بعد دوباره اینرا فرستادند سه بار اینرا فرستادند دفعه سوم که خانم! این آمد شاید واقعا ۲۰۰ هزار نفر آدم رفت استقبالش و بعد بصورت یک آیت الله بزرگ و این کسی بود که هیچ نمیشد گفت این خود بخود... کی اولاً تبعیدش کرد؟ چرا تبعیدش کرد؟ بعد کی اجازه داد که دوباره برگردد؟ توجه میفرمائید، دوباره کی تبعیدش کرد؟ چرا دوباره اجازه دادند؟ اگر مصلحت نبود و یک چنین کارهایی را با چشم خودمان دیدیم که دارند انجام میدهند. در مجلس تمام تلاش نمایندگان این بود که یک چوری نمایندگان واقعا در مجلسان مورد احترام مردم هستند و به مملکت و رژیم و قانون اساسی اعتقاد دارند اینها دور هم جمع بشوند چون عملاً در دستگاه دولت ما میدیدیم که دیگر کارهایی که میشود حتی در زمان دولت آقای شریف امامی واقعا خوب کارهای عجیب، خوب هر روز یک چیز دادند یک آوانس دادند به یک عده خاص، مثلاً این کارمندا یا کارگرا اعتصاب میکردند ۱۵ درصد به حقوقش را اضافه میکردند ولی خوب اگر قرار بود به حقوقش اضافه بشود، خوب یکدفعه به همه، این پیدامت وقتیکه ۱۵ درصد به یک گروه دادید فردا یک دسته دیگر اعتصاب میکنند و از این قبیل اشتباهات خیلی زیاد بود ولی اصولاً مثل اینکه کنترلی در کار نبود و از آن طرف تهدید شروع شده بود یعنی هرکسی، که یک عده هم که در داخل مجلس بودند متأسفانه اینها آدمهای ناپایی بودند که کسانی بودند که تا همان مواقع همیشه متعلق ترین آدمها بودند، یعنی اگر شما صورتجلسات مجلس را بخوانید چه نطقهای عجیب و غریبی که در یک کلمه صد بار اسم، در ده دقیقه صحبت کردن ۱۰ بار اسم اعلیحضرت را و تملق و اینچوری گفتن. من خوشبختانه صورتجلسات هست در تمام طول مدت چهارده سال نمایندگی ام یک کلمه هیچ وقت تملق نگفتم. تملق نه در ذاتم بود که بگویم و نه معتقد بودم که مفید است. فکر میکردم اگر کسی واقعا دوست دارد شاه و مملکت را پایبستی عمل بکند بجای اینکه حرف زیاد بزند یا تملق بگوید. و یک کلمه هیچ وقت صحبتی در این موارد نشد. ولی در آن موقع تشخیص دادیم که بهر صورت باید هرکاری که از دستمان ساخته است انجام بدهیم از یک طرف هم نمایندگان که در این طبقه بودند پیوسته مورد تهدید بودند و بخصوص بعد از اینکه آن دانشی نماینده مهم ما را ترورش کردند و اصلاً در داخل مجلس هم دیگر وضع بهم خورد یعنی حتی خود مستخدمین مجلس و کارمندان مجلس همه برای خودشان یک رستههای دیگر گرفته بودند مثلاً چاشنی شما میخواستید بیاورند، نمیآوردند یا تلفن مثلاً میآمد با آدم کار داشت تلفن وصل نمیکردند یا میگفتیم فلان جا را بگیرید ما صحبت کنیم، اصلاً یک چنین حالتی شده بود. یک وضع فوق العاده بدی بود تا وقتیکه قبل از اینکه اعلیحضرت بروند. ما تصمیم گرفتیم که، منجمله آقای پزشکشپور و دار و دسته اش شروع کردند مبارزه خیلی شدید و سخت و ما چندین بار من شخصا خودم به آقای پزشکشپور مراجعه کردم و گفتیم آقای پزشکشپور مملکت در شرف انحلال است الان وقت این حرفها نیست، الان باید یک کاری کرد. میگفت خیلی خوب چکار کنیم؟ میگفتم این آخر، قبل از بختیار، میگفت که بیاییم توی کمیسیون عرایض توی آن ساختمان مخصوص بود میرفتیم آنجا می نشستیم یک ساعت با هم صحبت میکردیم بعد میدیدم ما حاصل تمام صحبتها این بود که ایشان خیال دارد نخست وزیر بشود. بعد ما یک عده شدیم حدود ده بیست نفر من

بودم دکتر محققی بود، سرلشکر ایلخانی بود، نظامی بود، حضورتان عرض کنم موسوی ماکوسی بود، و تعدادشان حدود ده بیست نفر بودند که با هم مرتب جلساتی داشتیم و برنامه ریزی میکردیم که چکار باید بکنیم، آن آقای ثواب صفا هم که مال اصفهان بود آن آدم با حسن نیتی بود یعنی تنها روی سادگی تحت تأثیر آنها قرار گرفته بود و نطق میکرد ولی تا آنجائیکه امکان داشت ما کنترولش میکردیم یعنی من نمیگذاشتم واقعا" صحبت بکند. تا اینکه رسید وضع که ما باید، بهرحال دیگر هیچ مرجعی نیست که ما باو مراجعه بکنیم. و یک چوری حرفیان را بزنیم شروع کردیم تماسهای مختلف گرفتن منجمله یک روز از علیاحضرت وقت گرفتیم من الان خیلی در ذهنم نمیدانم یا در اثر سختیها یا چیز که نمیتوانم الان بطور مداوم بگویم ممکن است گاهی نظم این صحبت هایم بهم بخورد ولی بهرحال میگویم مرجعشیش که لازم است اصلاح شود حضورتان عرض کنم که وقت گرفتیم از علیاحضرت من بودم، دکتر شیروانی بود، خانم برومند بود و آقای ثواب صفا بود، آقای مظهری بود آن نماینده کرمان که عنصر واقعا" مخرب به تمام معنی که الان هم شنیدم که آنجا مشغول هست و هیچ اشکالی در کارش نیست، و حضورتان عرض کنم دکتر رحمانی بود مال قوچان، شش نفر بودیم که رفتیم پهلوی علیاحضرت درست قبل از اینکه دکتر بختیار بیاید. قبلا" همه ما جلساتی با آقای دکتر مظهر بقاشی داشتیم و معتقد بودیم که در یک چنین شرایطی اگر قرار است دولت تغییر بکند باید یک دولت قوی بیاید، دولت نظامی که آن بود که هشرش را نشان داده بود و بعد کسی را ما نمیدیدیم که از نظر شخصی اگر قرار بود بیاید، ما فکر کردیم که دکتر بقاشی چند تا حسن دارد. یکی اینکه آدم بسیار قاطعی است یعنی اگر قرار باشد ۵۰۰ تا را هم یک شب لازم باشد بگیرد یا ۱۰۰ تا را هم بدار بکشد آدمی نبود که نکند در آن شرایط. و یکی دیگر اینکه آدمی است که بقانون اساسی احترام میگذارد چون ما تمام نگرانی مان این بود که اوضاع مرج و مرج بشود و یک حکومتی بیاید که اصلا" هیچ اعتقادی نداشته باشد و دیگر هیچ، دست هیچکس بجائی نمیرسد. ما آدمی را می خواستیم که بقانون اساسی احترام بگذارد و آدم قوی هم باشد. این بود که با دکتر بقاشی رفتیم صحبت کردیم البته آن مظهری هم با او ارتباط داشت، ثواب صفا هم ارتباط داشت محل حزبشان هم توی خیابان ژاله بود، حزب زحمتکشان، ما میرفتیم روزها آنجا ایشان گفت که اعلیحضرت هم مرا احضار کردند. ولی من فکر نمیکنم کسی اجازه بدهد من نخست وزیر بشوم، ولی من آمادگی کامل برای این کار دارم و حتی برنامه کارم را هم تهیه کردم و حتی اشخاصی هم که میخواهم انتخاب کنم و مسئولیتشان را در نظر گرفتیم، ولی من خودم فکر نمیکنم که کسی بگذارد. گفتیم ما بهرحال تلاش میکنیم تا آنجائیکه فکر میکنم و میرویم اقدام میکنیم. بعد رفتیم و فکر کردیم که با علیاحضرت تماس بگیریم چون اعلیحضرت هم کسالت داشتند و هم از نظر روحی در یک شرایط بدی مثل اینکه بودند که فقط جز تعداد آدمهایی که آنها هم خیلی متأسفانه آدمهای با حسن نیتی نبودند شاید در آن شرایط با کس دیگری تماس نداشتند، از ایشان وقت گرفتیم وقتی رفتیم صحبت کردیم شاید دو ساعت دو ساعت و نیم سه ساعت آنجا با ایشان صحبت کردیم که وضع مملکت اینچوره این مشکلات هست، خطرناک است و الان شرایط شرایطی است که یک آدم قوی باید بیاید سرکار. و یادم است که ایشان مرتب سیگار میکشیدند و معاط نبودند به خودشان، ولی یادداشت کردند و ما نطقهای دکتر بقاشی و مطالبی که گفته بود و ملاقات هایمان با ایشان گفتیم و پایشان مطلب را گفتیم، و ایشان گفتند من با اعلیحضرت در میان میگذارم و به شما خبر میدهم، صبحش هم من اتفاقا" فکر کردم که با آقای اردشیر زاهدی من تماس بگیرم. چون خوب فکر میکردم که ایشان بالاخره یکی از رجال ایران است پسر پسر زاهدی عرض کنم و ثوه مؤمن الملك است و بهرحال در این شرایط ارتباطاتی که هم با خارج هم با شخص اعلیحضرت دارد، خیلی میتواند به ما کمک کند. من تلفن کردم با خانم هما زاهدی و گفتیم من میخواهم با

آقای زاهدی ملاقات کنم. گفت شما بیائید اینجا منزل من، از اینجا با هم میرویم ایشان را ببینیم. من وقتی رفتم منزل خانم زاهدی اتفاقاً مرحوم کیانپور آنجا بود. دکتر کیانپور که یک مدتی استنادار بود و بعد هم وزیر عدلیه بود. گویا در موقعیکه من نبودم آنجا امریکا بود که ثواب صفا رفته بود در مجلس که نطق کرده بود یک مقدار انتقاد پاو کرده بود منمم وقتیکه وارد شدم و نشستم و چائی خوردیم، کیانپور گفت که اگر مطلب محرمانه‌ای دارید من بروم توی اطاق دیگتر گفتم نه ما قرار داریم که برویم آقای زاهدی را ببینیم و مطلب محرمانه‌ای نیست در آن موقعیکه چائی میخوردیم گفت من از شما گله دارم آقای دکتر، گفتم چرا گفت من مدتی استنادار اصفهان بودم و کارهائی کردم هرکسی کارهای خوب میکند ممکن است کار بد هم کرده باشد ولی بهرحال من انتظار داشتم وقتی که صحبت من شد یک کسی هم بگوید کیانپور این پنج تا کار بد را کرد و این کار خوب را هم انجام داد و هیچکس نگفت، گفتم اولاً من نبودم ولی خوب شما هم یک مشکلاتی در کارتان بود که شما وقتی طرز برخوردتان! من میدانم ثواب صفا نظر خصوصی ندارد ولی چون آن آدم با احساسی است طرز رفتار شما طوری بوده که او را گله‌مند کرده و هرکس هرکاری میکند باید بداند که همیشه در یک مقام و منزلتی نیست و باید همه جوانب کار را در نظر بگیرد که روزهای سخت هم پیش میآید و بهرحال خانم زاهدی آمد و ما رفتیم با آقای زاهدی صحبت کردیم. رفتیم و آقای زاهدی خیلی در وضع بدی بود، درست آن وقتی بود که ریخته بودند توی شهرها و حضورتان عرض کنم زد و خورد و کشت و کشتار توی اصفهان تبریز و شیراز همه جا خیلی بد بود، رنگ پریده خیلی بدی داشت و بعد گفتم که: آقای زاهدی من شما را فقط دو را دور می شناسم با شما هیچوقت آشنائی نزدیک نداشتم ولی بهرحال چون شما را فرد مؤثری میدانم بخصوص در شرایط فعلی موضوع مملکت ما مطرح است و چسته و گریخته صحبت از اینکه اعلیحضرت میخواهند بروند از اینجا و بعد مملکت در این شرایط و بهرحال ما ایرانی هستیم و ما تا آخرین لحظه توی این مملکت خواهیم ماند و پایبندی اقدامی بکنیم. بهیچوجه کسی نیستیم که بگذاریم در این شرایط برویم. در اینجا باید خدمتتان عرض بکنم که صحنه مجلس هم طوری بود که تحت تأثیر این تبلیغات سوء بعضی ترس و وحشت و فلان، نمایندگان شروع کرده بودند و استعفا میدادند، استعفا میدادند و هرروز یک تعداد به تعداد مستعفیان اضافه میشد. ما آمدیم یک گروهی جمع شدیم که بهیچوجه استعفا ندهیم رئیس مجلس هم مرحوم دکتر سعید نمایندگانش تحت تأثیر چه مطلبی آن هم یکی دو بار مرا خواست و چون او هم با من دوست بود و چون میآمدند از ما می پرسیدند مثلاً "نمایندگان اصفهان مثلاً" هرکسی میخواهد استعفا بدهید، من می گفتم بهیچوجه صحیح نیست ما استعفا بدهیم ما مسئولیت داریم بخصوص در این شرایط من بهیچوجه.....

سؤال : بختیار نخست وزیر بود در آن موقع ؟

آقای دکتر پرومند: هنوز نشده بود. دکتر سعید بمن گفتند که دکتر! میآیند گزارش میکنند بمن که این نمایندگان که میخواهند استعفا بدهند شما مانع میشوید و این کار مصلحت نیست. گفتم که چرا مصلحت نیست، ما که ۱۴ سال اینجا نماینده مردم بودیم و در شرایطی که مملکت در امن و امان بوده و هیچ اشکالی نبود، از ما اگر کسی میخواست استعفا بدهد باید آن موقع استعفا میداد الان کدام حس وطن پرستی شرف و انسانیت به کسی اجازه میدهد که در چنین شرایطی استعفا بدهد، گفت که وضع خیلی بحرانی است و من روی دوستی میگویم برای اینکه این مجلس اگر که خود بخود منحل شد ما خیلی گرفتاری نداریم و اگر مقاومت کنیم مشکلاتمان بیشتر است. گفتم من مطلب همین هست که عرض کردم و بهیچوجه تا آخرین

لحظه عمرم بخودم اجازه نمیدهم که استعفا بدهم و دوستانی هم که دارم با آنها صحبت میکنم و آنها هم تا آنجائیکه حرف مرا گوش بدهند بهیچوجه نمیتوانم قبول بکنم که با آنها توصیه بکنم که استعفا بدهند. بعد يك جمله ديگر مرا خواست و از خطرات اوضاع و وضع موجود صحبت کرد و باز من همان مطلب را، آن ديگر هيچ نوع چيزی ندارد ديگر و من بكار خودم ادامه میدهم. گفتم ضمن اين كار آمدیم يك گروه تشكيل دادیم گفتیم الان چنین وضعی هست ما لااقل خودمان با هم يك برنامه‌ای تنظیم کنیم. برنامه تنظیم کردیم من یادم است که فکر کردیم که از استانیهای مختلف اشخاصی که مورد احترامند و نفوذ دارند، چون واقعا" يکده از نماینده واقعا" به آن صورت بين مردم محلی از اعراب شداشتند ولی يك عده هم بودند که هرچا محل خودشان... ما آمدیم از هرامستان تقریباً" يکی را انتخاب کردیم که تا آنجائیکه من یادم است آن جلسات اولیه‌مان با آقای نظامی مال رضاییه که يك وکیل عدلیه یا قاضی عدلیه بود که فوق العاده آدم فهمیده و وطن پرست و فداکاری بود که بعداً" ریختند خانه‌اش را آتش زدند و نمیدانم الان وضعش در چه وضعی است ولی در ایران بود. و يکی سرلشکر ایلخانی بود از شیراز بود که آن بود. حضورتان عرض کنم که آن گروه اولیه يك آقای وکیل کرمانشاه یا ایلام، آقای نیک روش نامی بود که اسمش حالا کاملاً" یادم نیست که گروه پنج شش نفری اولیه را ما تشكيل دادیم و بعد شروع کردیم از اشخاص مختلف بگیرییم که بعد آقای موسوی ماکوئی، سردار عشایری، ریگی از سیستان بلوچستان و اوایل آقای خورشید که از چیتر بود از خراسان بود و شهرستانی هم يك مدتی آمد، و بعد خورشید و شهرستانی رفتند و استعفا دادند ولی ما جلسات را ادامه دادیم و با هم مشورت میکردیم خاتم برومند و خاتم ابتهجاس سمیعی، خاتم بابان که مال کرمانشاه بود که از فامیل محترمی هم بود از خانمها بودند و بعد هم از کارگرها مثلاً" این عباس میرزائی کسی بود که در گذشته من همیشه از این بدم میآمد. علتش هم این بود که این خیلی متملق بود و تعریف میکرد، ولی در کار کارگری واقعا" علاقه‌مند بود و برای کارگرها کار میکرد ولی خیلی آدم متملّقی بود. روی این اصل من همیشه از این يك آلرژی داشتم ولی در این جریان من دیدم اصلاً" این بسکلی آن چهره‌ای که من از او سراغ داشتم نبود. با کمال شجاعت و شهامت میآمد هم توی مجلس هم توی گروه‌هایی که صحبت میکرد و صمیمانه دنبال قانون اساسی و شاه و مملکت بود و بدون توجه به خطراتی که واقعا" تهدیدش میکرد خیلی صریح مطالبش را میگفت ما بعد از آن جمله به آقای زاهدی گفتیم که يك چنین کاری کردیم و مشغولیم از ایران هم خارج بشو نیستیم و وسایلی هم در اختیار داریم که مردم اگر يك مرکزیتی باشد و يك جایی باشد که بتوانیم ما هماهنگ بکنیم ما میتوانیم از بین مردم واقعا" در مناطق خودمان حسابی وضع را کنترل بکنیم. بعد آقای زاهدی گفت که خوب و من خیلی متشکرم من شما را کاملاً" می شناسم شما هم مرا می شناسید منتهايش من در طی این مدت نبودم خارج از مملکت بودم ولی خوب من با فامیل شما آشنا هستم و میدانم و ارتباطات را کاملاً" میدانم ولی گفتیم که وضع مملکت چه جوری است، امریکائی‌ها از ما پشتیبانی میکنند؟ گفت که هیچ زمانی بیش از حالا امریکا از ما پشتیبانی نمیکرده و بعد يك تلگرافی بود روی میزش که انگلیسی بود گفت انگلیسی میدانی؟ گفتیم يك مختصری میدانم گفت که يك کسی که الان یادم نیست تلگراف کرده بود که شما بکار خودتان ادامه بدهید دولت امریکا از شما پشتیبانی میکند، ملت امریکا پشتیبانی میکند از این مسائل و گفتیم که ما بعد از ظهر با علیاحضرت ملاقات داریم و با آقای دکتر بقاشی هم صحبت کردیم ما فکر میکنیم در شرایط فعلی بسیار مناسب است که ایشان چون صحبت نخست وزیر دکتري بختيار بود، دکتري صديقي بود نمیدانم کریم سنجابی بود و این جور چیزها و من چون از اول به اینها اعتقاد نداشتم، از ۲۸ مرداد و قبلاًش با اینکه خیلی جوان بود ولی اصولاً" میدیدم کارشان اصلاً" با هم نمیخواند. یعنی ادعای دموکراسی و عرض کنم چیتر دارند ولی عملاً" از هر دیکتاتوری

دیکتاتورترتند، عرض کنم حرفهایشان بیشتر جنبه عوام فریبی دارد تا جنبه عملی و واقعا "جنبه کار مملکتی، این بود که واقعا هیچوقت اعتقاد نداشتیم و در فامیلم یک گروههایی بودند که دوسه تا با اینها بودند خوب ارتباط فامیلی هم کاملا" برقرار بود هیچ زمانی من با اینها نتوانستم، با اینها توی فامیلم هر وقت بحث میشد اختلاف شدید داشتیم سر یک مطلبی روی این مطلب نمیتوانستیم توافق بکنیم. تا اینکه گفت بسیار فکر خوبی است آقای زاهدی و من نمیدانم چه اختلافی با آقای چیز داشتند، سابقه ای داشتند که گفت من از دکترینهای خجالت میکشم ولی خیلی خوشحال میشوم که یک ترتیبی بدهید که ما هم ملاقاتی داشته باشیم و خیلی می پسندم و حضور اعلیحضرت هم میروم مسائل را میگویم. گفتیم ما با علیاحضرت هم بعد از ظهر امروز قرار داریم گفت بسیار بسیار خوب است شما ما هم بروید این مطلب را به علیاحضرت بگوئید همه به یک شکلی عمل میکنیم تا بیک نتیجه ای برسیم. بعد ما رفتیم و صحبت هایمان را با علیاحضرت کردیم خیلی مفصل و دلایلمان را اینکه هم ارتش به این علاقمند است هم حرف شنوی دارد هم وقتی اعلیحضرت فرمایش بدهند ارتشی ها پشتیبانی میکنند، بعد مردم هم، و آن آدم قدی و مثبتی هست و دنبال وجهه ملی و این چیزهاییکه آن دنبالش میکردند این نیست، و ما فکر میکنیم تنها راه نجات مملکت ایشان باشند. بعد گفتند خیلی خوب باشد ما بشما خبر میدهیم و بعد از مدتی ما سه روز، چهار روز، پنج روز طول کشید دیدیم خبر ندادند و بعد یکدفعه دیدیم که صحبت دکتر بختیار شد گفتند که دکتر بختیار نخست وزیر میشود و قرار گذاشته از مجلس رای تمایل بگیرد و بعد وقتی که رای تمایل داد مجلس، آنوقت آمادگی خودش را قبول بکند که درست مثل جزء بجزء قانون اساسی اجرا شده باشد و گفت من بقانون اساسی احترام میگذارم و چیز میکنم و حاضرم قبول بکنم بشرطی که مجلس رای تمایل بدهد. ما درست شوی که گفتیم خیلی خوب است دیگر دیدیم هیچ چاره ای دیگر غیر از این که ما الان، چون تنها جایی که هست، و اعلیحضرت که هیچ دسترسی با ایشان نیست، توجه میفرمائید، کس دیگری هم نبود و ما بهر کسی که می شناختیم مراجعه میکردیم، یکی دو ملاقات با تیمسار مقدم داشتیم که حالا خدمتتان عرض میکنم البته یک ملاقاتهاییکه با تیمسار فردوست بود که آن هم مطلب جالبی بود. حضورتان عرض کنم که گفتیم خوب پس الان دیگر هیچ راهی نیست، دیگر از اختیار ما خارج است که در مورد نخست وزیر و دولت اظهار نظری بکنیم. توی مجلس هم که با یک چنین شرایطی مواجه ایم. آقای بنی احمد و پزشکپور و اینچور، و یک عده نماینده دیگر یک مشکل دیگر، یک عده هم استعفا دادند یکدفعه مذهبی و ملی شدند بعد ما باید بهر حال یک گروهی تشکیل میدادیم که بتواند موثر باشد. آمدیم و حدود ۱۲۰ نفر شدیم که باز دکتر دادفر جزو این گروه بود خدمتتان عرض کنم که از هر استانی حدود ۷ - ۸ - ۱۰ نفر بودند که الان حافظه بمن یاری نمیکند ولی اگر لیست نمایندگان باشد من میتوانم از رویش افرادی که بودند جزو این گروه بگویم از خانمها خانم نجیمی، خانم فیروزمند، نمیدانم تمام خانمها بودند یعنی آنهاستیکه با خانم پرومند ارتباط داشتند همه شان، بقیه هم نمایندگان از استانهای مختلف حدود ۱۲۰ نفر شدیم و نشستیم با هم مطرح کردیم که ما باید قسم بخوریم که ما باید فقط قانون اساسی باید اجرا بشود، توجه میفرمائید، و براساس قانون ما با دولت همکاری میکنیم و بعد هم ما گفتیم میرویم با خود نخست وزیر هم شرط میکنیم قبل از اینکه بیاید. من یادم است که تلفن کردیم و رفتیم من و خانم پرومند درست وقتیکه تمام کارها درست شده بود فرمان شگرفته بود قرار بود که رای تمایل بگیرد. ما گفتیم که ما از طرف گروه و مطرح کردیم و گفتیم ما امکان اینکه برویم ایشان را ببینیم داریم و ما برویم با این شرط بکنیم که فقط بشرطی گروه ما از شما پشتیبانی میکند که قانون اساسی را محترم بشمارید، گفتند خیلی خوب، ما وقت گرفتیم و رفتیم خانه اش را هم بلد نبودیم توی آن اختیاریه بود من یک جایی توی ... کم هم شده

بودیم رفتیم خلاصه آنجا وقتی بود که آن خبرنگارها اینها ساعت ۴ قرار بود، ساعت ۲ با ما قرار گذاشت ما تلفن کردیم بیکی از فامیلهای که با ایشان آشنا بود و او بما... من البته خودم دو سه بار قبلا دیده بودم وقتیکه مدیر کارخانه وطن بود. یکی دوبار اصفهان دیده بودم بعد رفتیم به منزلش این یادم است که توی اطاق گوشه‌ای در خانه‌اش یک فرش خیلی قدیمی مندرسی تویش بود و کتابخانه‌اش بود در حقیقت توی آن اطاق هم یک عده زیادی نشسته بودند برنامه دولت را می‌نوشتند از دستاش. ما نشستیم با خانم پرومند و گفتیم آقای دکتر بختیار ما آمدیم اینجا بشما بگوئیم که چون هم شما ما را می‌شناسید و هم ما شما را می‌شناسیم، ما به قانون اساسی خیلی علاقه و احترام داریم و به رژیم مملکت هم علاقه‌مندیم و عده‌ای هم دور هم جمع شدیم و با هم قرار بستیم تا آخرین لحظه از قانون اساسی و رژیم مشروطه سلطنتی چیز بکنیم دفاع بکنیم، حمایت بکنیم و فقط آمدیم که شما این قول را بما بدهید. آقای دکتر بختیار گفت من همیشه به قانون اساسی احترام میگذاشتم و الان هم به قانون اساسی احترام دارم، از خانواده‌ای هستم که آن اصلا در اساس مشروطیت خدمت کردند و بعد هم با محمد رضا شاه اگر اختلافی دارم نه بر آن اساس است که با محمد رضا شاه اختلاف دارم بلکه بر اساس طرز حکومت که قانون اساسی اجرا نمیشود و می‌پسندید من الان بشرطی قبول کردم که فرمان بگیرم که مجلس بمن رأی تمایل اول بدهد و بعد رأی اعتماد اگر داد من برنامه‌ام را مطرح میکنم و یکی از شرایط کارم اینکه کار با مجلس هست و احترام به قانون اساسی و اساس سلطنت من هیچوقت مخالف نبودم الان هم نیستم و بشما قول میدهم که من (پایان نوار ۲)

شروع نوار ۲ ب

آقای دکتر پرومند : آقای بختیار گفت مطلب من را با دوستانی که با هم همفکر هستید از جانب من قول بدهید بایشان و من این کار را میکنم و بعد ما خداحافظی کردیم و آمدیم بیرون که خبرنگارها آمدند تو که من یکی از خبرنگارها که نمیدانم پاکستانی بود، آقای جعفری باو می‌گفتند ولی مستر جعفری (Mr. Jeffri) هم باو میگفتند با روزنامه‌های خارج ارتباط داشت من این را از سفری که به کره رفته بودم با یک هیئت پارلمانی این را توی هیئت دیدم و از آنجا با او آشنا شدم میدانستم به یک جاهایی ارتباط دارم و بعد از او پرسیدم وضع چه جوری است ؟ دم خونه دکتر بختیار گفت که ! اینهم ول معطله و من فکر نمیکنم کاری انجام بشود. ما آمدیم مجلس و بعد شروع کردیم بر اساس اینکه خوب حالا دولت بختیار بیاید و ترتیبی بدهیم که همانجور که اعلیحضرت فرمان دادند رأی تمایل داده بشود به این، بعد هم رأی اعتماد که ترتیب کارش داده شد چون دیگر هیچ چاره‌ای جز این نبود، یعنی اعلیحضرت گفته بودند و ما هم دیدیم هیچ الترناتیو دیگری نیست خوب پایستی این کار را انجام بدهیم. بعد وقتیکه آمدیم و فردایش هم مصاحبه مطبوعاتی کرد و فرمان صادر شد روز پنجشنبه هم آمد مجلس برای رأی تمایل و صحبت کرد و آنجا هم نطق بسیار محکمی کرد که من بهیچوجه اجازه نمیدهم که هرج و مرج باشد و حکومت قانون برای همه کس، و من با دیکتاتوری مخالفم و نمیدانم راجح به کودتای ۲۸ مرداد گفت و ضمنا" گفت من اجازه نمیدهم دیکتاتوری چکمه ملفی بشود و بجایش ثعلین و چیز بیاید، من برای روحانیت احترام قائم ولی اجازه نمیدهم که بخواند در کار سیاست، آن باید در کار روحانیت ارشاد کند و این حرفها. خیلی نطق جالب و مستدلی کرد و بعد هم تقاضای رأی اعتماد کرد و برنامه دولت را مطرح کرد و برنامه دولت که هفت هشت ماده بیشتر نبود آن و هفت هشت ماده را طبع و توزیع شد و به جلسه بعد موکول شد و جمله بعد هم آمدند صحبت کردند یک تعداد و بالاخره جزئیاتش را اگر بخواهم بگویم

فکر میکنم دیگر زائد هست، توی صورتجملات هست ولی آنچه من باید بگویم، آنچه که خودم اطلاع دارم آقای دکتر بختیار رأی اعتماد گرفت و او همانجا با دکتر سعید رفتند به فرودگاه که گزارش را به عرض اعلیحضرت پرسیانند که اعلیحضرت داشتند بخارج از سلکت میرفتند که همان روز مهندس ریاضی اروپا بود از آنجا برگشته بود و از همانجا مستقیماً از فرودگاه آمده بود به مجلس و بعد من یادم است که بالای سرسرای مجلس ایستاده بودم که مهندس ریاضی آمدند و عباس میرزائی آمد جلو و بوسید و بعد هم مهندس ریاضی آمد هرکسی را که میدید می بوسید و احوالپرسی میکرد و بعد عباس میرزائی از ایشان پرسید آقا چرا تشریف آوردید در یک چنین وضعی گفت آمدم بگویم آن چهل میلیون دلار چون شایعه کرده بودند که چهل میلیون دلار مهندس ریاضی با خودش برده گفت آمدم بگویم چهل میلیون دلار را کی بردم و کجا بردم و ضمناً آمدم مجلس به دولتی که اعلیحضرت فرمان دادند رأی بدهم. آمد و در جلسه شرکت کرد به بختیار هم رأی اعتماد داد و بعد جلسه تمام شد. و حالا نخست وزیر رأی اعتماد گرفت و اعلیحضرت هم تشریف بردند و حالا دیگر اوضاع کلی عجیب یعنی وقتیکه اعلیحضرت رفتند اصلاً وضع کلی تغییر کرد. چراغها را روشن کردند میرقصیدند و هرکسی توی خیابانها بود عکس خمینی را می چسباند و هرکسی چراغ ماشینش را روشن نمیکرد شیشه های اتومبیلش را می شکستند یک بساط عجیب و غریبی و تمام فشار روی دولت بختیار و نمایندگان که به بختیار رأی اعتماد دادند و عکسها را چسباند بودند سر چهارراه که اینها را باید کشت و هرکدام که حمایت کردند از دولت بختیار اینها واجب القتلند یک چنین وضعی هم بود توی شهر. تا اینکه لایحه برنامه دولت مطرح شد چند ماده که یکی از آنها لایحه انحلال ساواک بود، که من جلسه ای بود که (چون من رئیس کمیسیون استخدام مجلس بودم). در دوره بیست و چهارم مجلس من رئیس کمیسیون استخدام بودم و کمیسیون استخدام هم طبق قانون حق داشت که لوایح استخدامی دولت بپاید در کمیسیون مطرح بشود و بعد از مدتی آزمایش اگر در جریان عمل ثقف و عیبی داشت مشخص بشود و بعد بپاید به مجلس و بصورت نهائی مورد بررسی قرار بگیرد. از این جهت من با سازمان امور اداری و استخدامی روابط خیلی نزدیکی داشتم منجمه با دکتر عالیبرد که رئیس سازمان بود بمناسبت موارد مختلفی که بود من هم اینرا آدم خیلی منطقی و مدیری میدیدم و خیلی آدم بی نظر و خیلی مورد احترام کارمندان آنجا و علت احترام باو این بود که یک روزی یک آقایی مراجعه کرد بمن که کارمند بازنشسته راه آهن بود و مشکل استخدامی داشت و گفت من عالیبرد هستم. بعد من تحقیق کردم و گفتیم با دکتر عالیبرد چه نسبتی دارید؟ گفت پدر ایشان هستم و گویا به دکتر عالیبرد مراجعه کرده بود گفته بود من نمیتوانم کار خصوصی انجام بدهم اینکاری که درست است حق هم دارید ولی مال گروهی از کارمندان هست این راهش اینست که در مجلس در لایحه یک چیزی بپاید که این گروه از کارمندان را تحت پوشش قرار بدهد و شما هم یکیش هستید ولی من شخصاً نمیتوانم برای شما. درحالیکه میتوانست اگر چیز باشد یک راهی پیدا کند در کارهای اداری خیلی کارها میکردند من از آن وقت احترام به دکتر عالیبرد داشتم. خیلی آشنائی نزدیکی فقط در طول جملات کمیسیونها و بعد واقعا آمد خیلی با پرسش و دیدمش و از آن بیعد خیلی روابط نزدیکی داشتم بعد در آن مواقع هم همه جا اعتصاب بود فقط در سازمان امور اداری و استخدامی او هم بعالت اینک که کسانیکه آنجا بودند یک عده از مدیرانش کسانى بودند که از دانشگاه با خودش آورده بود و یا شاگردانش بودند که آورده بود و همه احترام داشتند و سازمان اموراداری تا آن روزهای آخر هم اعتصاب نکرد درحالیکه بسیاری از وزارتخانهها اصلاً وزیر را راه ندادند و بیرون کردند و کارهای عجیب و غریبی کردند بهرحال من به دکتر عالیبرد گفتیم که ما پایبستی لایحه انحلال ساواک را، چون ما میبایستی کار دولت را ترتیبی بدهیم که زودتر مشغول کار بشود که به این هرج و مرج بشود خاتمه

داد، گفت من با کمال میل در این جهت هستم و مشروع همکاری که لازم باشد میکنم در این موقع آقای مسپهد مقدم رئیس ساواک بمن تلفن کرد. تلفن کرد و گفت آقای دکتر لایحه‌ای که دولت آورده که یکی از موادش در برنامه دولت انحلال سازمان اطلاعات و امنیت کشور هست و مرجع رسیدگی و تصویب رسیدگی‌اش کمیسیون استخدام مجلس هست اگر از اینجا بگذرد و بصورت قانون در بیاید و من فقط يك مطلب که میخواستم بشما که رئیس این کمیسیون هستید بگویم که و آن اینست که حتی یاسر عرفات هم يك چریک هست، این سازمان اطلاعات و اطلاعاتی دارد اطلاعات و ضد اطلاعات دارد، چه جوری يك دولتی می‌آید و میگوید من میخواهم سازمان اطلاعات و امنیت بکلی منحل بشود و صد هزار عامل شرق و غرب الان آزادانه در مملکت هستند. درست وقتی بود که زندانها را باز کرده بودند بکیش هم زندان سیاسی بود که بیکدفعه در زندان را باز کردند و هرکسی بود توده‌ای و قاتل و دزد نمیدانم هرکسی زندانی بود آمده بودند بیرون، گفت چه جوری ممکن است يك مملکتی سازمان اطلاعات نداشته باشد من فقط میخواستم اینرا بشما بگویم و يك فکری بکنید. من تلفن کردم به آقای دکتر بختیار و گفتم که جناب دکتر بختیار رئیس سازمان امنیت يك چنین مطلبی را به من تلفن کردند و گفتند سازمان امنیت برای مملکت لازم است و انحلالش به چه صورتی؟ دکتر بختیار گفت من خودم آنقدر بچه نیستم که بگویم مملکت احتیاج به سازمان امنیت ندارد ولی من سازمان امنیت نمیخواهم که بپایند عرض کنم داغ بکنند و شکنجه بدهند و در وظایفی غیر از وظایف اطلاعاتیشان اعمال نفوذ بکنند و از این قبیل و شما از جانب من اختیار دارید که در این چهار چوب سازمان امنیت بوجود بیاید، یعنی این سازمان اطلاعات منحل و بجایش آن قسمت از سازمان که در کارهای امنیت مملکت دخالت داشته به اسم دیگر و بشکل دیگر باقی بماند زیر نظر شخص خود من و بدون اینکه با هیچ جای دیگر ارتباط داشته باشد و من اختیار کامل در آن کار داشته باشم، آنرا من قبول دارم بعد هم يك کمیسیونی بوجود بیاید که کارهاییکه در گذشته در سازمان اطلاعات و امنیت انجام شده رسیدگی بشود و کسانیکه تخلف کردند از وظایف قانونی خودشان مورد تعقیب قرار بگیرند. وگرنه من نمیگویم که اصلا" سازمان اطلاعات نباشد و شما هم این اختیار را دارید. و من تلفن کردم به تیمسار مقدم حالا چند دفعه؟ وقتیکه تشنج به حداکثر یعنی اصلا" هیچ نوع ضابطه‌ای وجود ندارد، مجسمه ما را پائین می‌آوردند عرض کنم شعارهای مختلف، اشخاص را توقیف می‌کردند از اینجور مسائلی که واقعا" خیلی چیزه گفتم که من به آقای نخست وزیر تلفن کردم و ایشان يك چنین چیزی گفتند و من میخواستم يك جلسه‌ای با هم داشته باشیم که يك مقدار تبادل نظر بکنیم چون میدانید که این لایحه قابل طرح در جلسه علنی نیست و جلسه علنی هم آنقدر متشنج است که اگر اسم ساواک بیاید هرکسی بیاید میگویند عضو ساواک هستند. من جلسه کمیسیون استخدام را تشکیل میدهم و نه، میخواهم يك جلسه‌ای با هم داشته باشیم که با هم تبادل نظر بکنیم و گفت بسیار خوب مسلما" شما که اینجا نمی‌آید، جایی را من در نظر میگیرم که يك جای خصوصی باشد. اتومبیل میفرستم آنجا شما تشریف می‌آورید و منم از آن طرف می‌آیم و آنجا می‌نشینیم با هم صحبت میکنیم. من گفتم که حرفی ندارم و رفتیم يك جایی که يك ماشین بنز سفید رنگ آمد و مرا سوار کرد و رفتیم يك جایی توی سلطنت آباد و رفتیم و نشستیم و تیمسار مقدم آمد و بعد گفتم وضع چه جوریه؟ بهرحال چون يك جلسه دیگر هم بعد از آن رفتیم. ما همه‌اش بوضع مجلس و بوضع پزشکیپور و دار و دسته پان ایرانیست ها و گفتیم آخر مگر کسانی نبودند که در طول این مدت همه‌اش حرف نظام پادشاهی و شاهنشاهی ایران و عرض کنم قانون اساسی را میگفتند الان چرا بکلی حرفهای دیگر میزنند. گفت این پزشکیپور خودش کسی هست که هفته‌ای یکبار میرفت حضور اعلیحضرت و اینها هرکدامشان يك برنامه خاص خودشان را دارند بعد گفتیم که بهرحال ما چنین کاری کردیم و من گفتم ما با يك عده

دوستانمان حدود ۱۲۰ نفر هم قسم شدیم و تا آخرین لحظه هم پایداری میکنیم و قانون اساسی، آذوقه گفتند که اعلیحضرت بمن گفتند که اگر وضع مملکت طوری شد که من از مملکت رفتم سعی نکنید که آدمهای وطن پرست، آدمهایی که ریشه دارند فامیل دارند و مورد احترام مردمند آنها بپایند در مجلس یا هر مجلس مومسان یا هر چیزی که انتخاب میکنید، چون بهرحال آنها وظایف خودشان را انجام میدهند بمناسبت اینکه اینها به مملکت علاقه دارند، من مطرح نیستم ولی به مملکت علاقه دارند و سعی کنید. حتی گفتند خرجش هم را گفتند بدهید و بلافاصله گفت، گفتند از بودجه خودشان بدهید و هرچقدر هم اینکار هزینه داشته من تاءمین میکنم اینکار بصورت منطقی انجام بشود. بعد گفتیم باو: تیمسار من میدانم این مسائلی که الان مطرح شده خیلی عجیب است. مثل اینکه ده هزار نفر را کشته‌اند چقدر سوء استفاده کرده‌اند، اشخاصی را شکنجه دادند این مسائل چه هست؟ این خانه زیبایی؟ چون خانه زیبایی مطرح شده بود که توی خیابان بهار کشف کرده بودند. یک عده ریخته بودند آنجا از همین مجاهدین، کمونیستها و جبهه ملی بعد میگفتند که آنجا استخوان پای یکی را آوردند، وسایل شکنجه، وسیله داغ کردن و یکی را چشمش را کور میکردند و از این تبلیغات و توی روزنامه هم با خط درشت حروف چیز آن بالا می نوشتند. عصر به عصر اینها منتشر میشد، روزنامه‌هاییکه اعتصاب کرده بودند و حالا آزاد شده برای خودشان اینها را می نوشتند گفتیم که این خانه زیبایی که اینها نوشته‌اند چه هست؟ گفت این خانه زیبایی و چند تا خانه دیگر هیچ کدام از حرفهاییکه اینها می نویسند صحیح نیست برای اینکه اینها ما یک جاهایی هست که اطراف سفارت شوروی و سفارتهای اروپای شرقی و کشورهای اروپای شرقی یک خانه‌های امنی ما داشتیم که ما با همکاری و کمک امریکاییها با مدرن ترین وسایل الکترونیکی و وسایل سمعی که اگر یک پرنده هم آنجا پَر بزند ما میتوانستیم اینها را بفهمیم و کشف میکنیم و این مطلب فقط و فقط تبلیغات کمونیستهاست و چون اگر شکنجه بخواهند بدهند هیچکس نمیآید پشت خیابان بهار که صد متر، پنج متر آنطرفترش روزی هزار تا آدم رفت و آمد میکند که اگر کسی آخ بگوید آنجا شنیده میشد. بیاید آنجا شکنجه بدهد آنقدر توی اوین و سلطنت آباد نمیدانم جا هست و یک همچین چیزی نیست. بعد گفتیم که این مسائل تعداد زیادی جوانهاییکه کشته شدند و اینها مطالبش چه هست؟ گفت آنها مزخرف است برای اینکه چون از ابتدای تاءسیس ساواک از زمان تیمور بختیار تا حالا حدود ۷۸۰ نمیدانم یا ۸۷۰ آدم کشته شده‌اند که اینها به سه طبقه متفاوت تقسیم میشوند، یک دسته آنهاست هستند که توی دادگاههای نظامی محکوم شده‌اند، عفو شدند بعضیهایشان و دوباره شروع بکارهای چیز کردند، تروریستی، یا کارهای مخالفت کردند. یک دسته از آنهاست هستند که در زد و خوردهای خیابانی کشته شده‌اند که مسلح بودند یا در خانه‌های تیمی که مامورین میرفتند که به ازاء هر کدام دو سه تا عاقر پی گناه کشته شده‌اند، دو تا سه تا مامور دولت کشته شده، مامور انتظامی یکی و دو تا هم از آنها و اینها که لیست شان کاملاً مشخص هست و من میتوانم هست، لیست شان. من برای اینکه ببینم واقعا تا چه حد حرفش صحت دارد گفتیم که شما گودرز پرومند را می شناسید توی اینها؟ چون یکی از فامیلهای ما کسی بود که آدم خیلی با استعدادی بود و با بورس رفت به خارج و طبیب شد و بعد از مدتی ما فهمیدیم که این چریک شده بعد که آمد به ایران. چین رفته و کوبا رفته و بعد آمده به ایران پدرش هم یک افسر بازنشسته ارتش بود و خیلی هم بدستگاه علاقمند بود و به شاه علاقمند و هیچ اصلاً..... ولی این بیرون تحت تاءثیر قرار گرفته بود و من خودم پدرم اینرا استخدامش کردم و انتقالش دادم به اصفهان و بعد یکروز گفتند که این چریک بود و گرفتنش و سازمان امنیت و ما رفتیم سازمان امنیت هم اقدام کردیم با مرحوم برادرم تیمسار پرومند و آزادش کردند و گفتند اگر قول بدهد یک کاری نکنند و چیزی ننویسند بهرحال قول هم داد و دوباره چریک و همان کارهایش و

شروع کرده بود و بیکروز سر یک چهار راهی درگیر شده بودند و کشته شده بود پرسیدم این هست ؟ چک کرد و گفت بله در ردیف ۵۶۹ در فلان تاریخ در چهارراه فلان، اینها هم با مأمورین درگیر شدند و تیراندازی بسوی مأمورین کرد و بعد کشته شد در آنجا و بعد قبرش هم در قطعه ۵۸ بهشت زهرا شماره فلان. یعنی اینقدر دقیق که من با اطلاعاتی که داشتم کجا کشته شده چه جور شده و فلان متوجه شدم که همش با هم میخواند. بعد راجع به والاحضرتها انواع و اقسام با تیتراهای درشت مینوشتنند گفتیم این مسائلی راجع به خاندان سلطنت هست و آنقدر صحبت هست اینها چه هست ؟ گفت اینها پرونده‌هایی هست هرکدام هرچائی هر معامله‌ای یا هر چیزی داشتند بموقع گزارشش حضور اعلیحضرت هست و اینها هرکدام یک پرونده جداگانه در داخل ساواک داریم همه چیز توی آنجا هست هر چیزی ... من دیگر برای اینکه چیزی باشد در این مورد صحبت نکردم ولی گفتیم که خیلی خوب بعدا" گفت کسی که بعنوان قهرمان ملی از زندان آمده و بردنش دانشگاه بعنوان قهرمان ملی این یک قاتلی است که در وقایع آذربایجان سرتیپ امین آزاد را یک پایش را به این جیب بسته یک پایش را به آن جیب و در دو جهت مختلف این جیبها حرکت کردند و اینرا در قطعه کرده و فلان ... این جیب اهد بوده آن محکوم به اعدام بوده بعد یک درجه عفو اعلیحضرت پاو دادند جیب اهد شده حالا اینها آمده اند اینرا از زندان آزادش کردند و سردست بردنش به دانشگاه میگویند این قهرمان ملی است و توی دانشگاه تهران. اینهم یک همچین آدمی است ... گفتیم خیلی خوب من کاری که میتوانم بکنم این هست که شما را دعوت میکنم با تمام اطلاعاتی که دارید با عوامل اطلاعاتی و نمیدانم معاون و رئیس اداره حقوقی از شهرپائی هم دعوت میکنم از ژاندارمری هم دعوت میکنم از وزارت کشور و وزارت جنگ هم دعوت میکنم که اینها تمام وزیرشان و معاونشان عرض کنم رومسای اطلاعاتشان و رومسای ادارات حقوقیشان بپایند که ما بتوانیم این مسئله را مطرح کنیم. منتها من یک چیزی هم... اقدامی هم میکنم که آن ۱۲۰ تا نماینده دیگر هم بپایند در جلسه شرکت بکنند و رسم بود که وقتی جلسه کمیسیون تشکیل میشد نمایندگانی هم که عضو کمیسیون نبودند اینها اگر پیشنهادی داشتند و اطلاعاتی میخواستند راجع به آن لایحه میآمدند، منتها در ردیف دوم می نشستند و بعدا" هم حق اظهار نظر هم در کار کمیسیون نداشتند فقط اگر پیشنهاد دهنده بودند، پیشنهادشان قرائت میشد دفاع میکردند و بعد میرفتند دیگر من گفتیم من آنها را هم دعوت میکنم، ۱۲۰ نفر را. یک یادداشت نوشتیم که همکار محترم چون در ساعت فلان با حضور تمام مقامات اطلاعاتی و امنیتی یک جلسه بسیار مهمی که تشکیل میشود و لایحه انحلال ساواک مطرح میباید، خواهش میکنم که شما در این جلسه شرکت بکنید. بعد هم آن جلسه‌ای که داشتیم اطراف آنجا صندلی میخواستیم بیاوریم مستخدمان دیگر نمی آوردند چائی نمیآوردند، فحش میدادند اینها، خودمان صندلی آوردیم: ۱۲۰ تا همه آمدند دور آنجا نشستند و تیممار مقدم بود و تنها کمی که از این مقامات نتوانسته بود بپایند مرحوم سپهبد رحیمی بود که رئیس شهرپائی بود و هم فرماندار نظامی بود. معاونش سپهبد ثوروزی و شهر خیلی شلوغ بود و هر دقیقه در اینطرف و آنطرف در تماس بود و معاونش سپهبد ثوروزی را فرستاده بود. بعد تیممار مقدم بود تا آنجائیکه یادم میآید رئیس ساواک و دو معاونش. عرض کنم که تیممار محقق بود رئیس ژاندارمری معاونش، رئیس اداره اطلاعاتش آن رئیس اطلاعات شهرپائی بود، سپهبد جعفری، که تعدادی شان را اعدام کرده اند از اینها. سپهبد رحیمی لاریجائی بود، سپهبد... حضورتان عرض کنم که معصومی نائینی بود که از وزارت جنگ آمده بود و همه اینها با مدیرکل شان آمدند و نشستند و من شروع کردم به آن ترتیبی که گفتیم شروع کردم سؤال کردن از ... گفتیم که قبل از اینکه ... اول به همکارهاییکه آمده بودند اظهار تشکر کردم و گفتیم چون وضع مملکت فوق العاده بحرانی است و اینجا اعلیحضرت هم تشریف بردند و دولت مطمئنی هم در این برمه

تاریخ از زمان وظیفه داریم که تمام تلاشمان را بکار ببریم برای حفظ ثبات و برگشت امنیت به مملکت و براین اساس هست که من از شما دعوت کردم که در این جلسه مهم تشریف بیاورید و قبل از اینکه من رسماً کار کمیسیون استخدام را شروع کنم و به لایحه دولت رسیدگی کنم از این فرصت میخواهم استفاده کنم و از تیمسار مقدم رئیس سازمان امنیت بخواهم که به چند سؤالی که این روزها خیلی سر و صدا هست رویش و مطرح هست و واقعا ذهن اشخاص بسیاری که واقعا خلوص نیت و علاقمندی دارند که ممکن است معشوش و منحرف بکنند سؤال کنم و ایشان جواب بدهند و بعد از آن رسماً کار کمیسیون را شروع کنم. بعد گفتیم تیمسار این موضوع این خانه زیبایی موضوعش چه است؟ عین آن سؤالی که قبلاً کرده بودم و ایشان بهمان ترتیبی که قبلاً جواب داده بود جواب داد. بعد پرسیدم این اشخاصی که کشته شده‌اند و شایعه هست که کشته‌اند و شکنجه دیده‌اند و فلان؟ باز عین همان جوابی که قبلاً خدمتتان عرض کردم آنرا داد. گفتیم موضوع خاندان سلطنت و موضوع والا حضرتهاستیکه ... مطالبی که به این شدت در شرکتها و نمیدانم تمام کارها قبضه اینها بوده این مطلب چه هست؟ گفت که به این صورت که در روزنامه‌ها مینویسند نیست، ولی از نظر اطلاعاتی ما در سازمان تمام ... هرکدام از والا حضرتها پرونده خاص خودشان هست که هرکاری که در زمان این مدت انجام شده ما بموقع گزارشها را حضور اعلیحضرت فرستادیم و پرونده‌ها را هم آورده بود که اینها هم اینجا... من دیگرم دیدم پرونده باز کردن و اینها نه بصلاح مملکت است و نه برنامه کار ماست که یک چنین کاری بکنیم گفتیم که خیلی متشکرم و اینها حالا راجع به آن قهرمانی که به دانشگاه رفته بود آنرا گفت و خیلی ذهن اینها واقعا در روشن شدن ذهن نمایندگان چیز بود... این ۱۲۰ تائی که اطراف نشسته بودند بعد شروع کردم... گفتیم حالا جلسه کمیسیون استخدام را شروع میکنیم رسماً و لایحه را به این ترتیب که قرار گذاشته بودیم بحث کردیم ... و نمایندگان نظراتشان را گفتند و تیمسار مقدم هم گفت که سازمان اطلاعات توی هر کشوری لازمت و از اینکه رئیس کی باشد هیچ حرفی نیست، من خودم شش ماه از زمان آقای دکتر آموزگار رئیس ساواک هستم البته قبلاً در امنیت داخلی بودم ولی اصراری هم ندارم رئیس ساواک باقی بمانم ولی من صلاح مملکت را میگویم و بعد منم گفتیم آقای نخست وزیر هم مطلب را گفتند و این اختیار را داده‌اند به نمایندگان خودشان نمیدانم که دکتر عالیچرد بود آنجا یا دکتر وطنی بهرحال یک کدام از اینها هم بودند آنجا معاون چیز... که آنها هم تأیید کردند که چیز... ما براساس این شمشتیم و بالاخره از پس من حرف زدیم! براساس این لایحه تنظیم کردیم و ظهر هم در مجلس اینها ناهار خوردند و تا بعد از ظهر لایحه بهمان صورت تنظیم شد که شاخه‌های مربوط به اطلاعات امنیت کشور چه داخلی چه خارجی باقی بماند و منتها سازمان زیر نظر خود نخست وزیر شخصاً باشد و یک کمیسیونی هم تشکیل بشود برای کارهایی که انجام شده و اسمش هم تغییر بکند و اینکار انجام بشود. اینکار انجام شد و من صبح فردا تلفن کردم به دکتر بختیار و پایشان گفتیم لایحه به اینصورت طبق قراری که گذاشته بودیم، در آن چهارچوب بحث کردیم و لایحه به اینصورت ... گفت خیلی متشکرم و میخواهم از شما خواهش کنم که در مجلس سنا هم یک ترتیبی بدهید که ... چون شما ارتباطتان بیشتر بوده زودتر اینکار بگذرد که بتوانم طبق قولی که دادم عمل بکنم، گفتیم خیلی خوب دادگستری و استخدامیشان یکی بود، یعنی به لوایح استخدامی هم کمیسیون دادگستری رسیدگی میکرد. گفتیم که چنین چیزی هست گفت بسیار خوب گفت من جلسه را تشکیل میدهم و فردا ساعت ۹ شما تشریف بیاورید. وقتی رفتیم آنجا آقای دکتر سجادی بود و در کمیسیون دادگستریشان آقای عماد تربتی بود و تا آنجائیکه من یادم است آقای دکتر محمد حسین موسوی بود که تازه سناتور شده بود که وکیل مجلس بود از آذربایجان، مرحوم علامه وحیدی بود که اعدامش کردند و یادم است که شعر خیلی جالبی درمورد اصفهان گفته

بود که آنجا پیرون کمیسیون برای من خواند. بعد گفتیم اینرا بده بمن گفت اینرا با خط خود مینویسم و برایت میفرستم که بعداً گرفتندش و اعدامش کردند. حضورتان عرض کنم که همین تعداد بودند ضمناً آقای جلالی نائینی هم که آثروزی خیلی حاد استعفا داده بود و سر و صدا و به سازمان امنیت شدیداً حمله کرده بود، به سهپید نصیری و اینها. آن هم استعفا داده ولی من دیدم آمده و در کمیسیون و نشسته بعد شروع کردند به صحبت کردن و من دیدم این آقای جلالی شروع کرد صحبت کردن و این اقداماتیکه ساواک کرده از این مسائل صحبت کرد.. بعد من دیدم که آقای دکتر سجادی گفت که من باید در یک جلسه‌ای شرکت بکنم مثل اینکه با هم رو درپایستی داشتند و نمیدانم چه جوری بود. من میروم و از آقای عماد تربتی خواهم میکنم که جلسه را اداره بکنند... آقای عماد تربتی با علامه وحیدی یک کدامشان شروع کردند جلسه را اداره کردن و من دیدم که مشغولند و باز وقت کمیسیون را میگیرند و بهمین مسائل کلی و اشتقاق از ساواک و رئیس ساواک و... من گفتم جناب تربتی من تا آنجائیکه در آئین نامه داخلی مجلس شورای ملی است نمایندگانیکه استعفا میدهند از نمایندگی و استعفایشان قرائت میشد و ۱۵ روز میگذرد و استعفایشان را پس نمیگیرند اینها مستعفی شناخته میشوند و اینها دیگر حق شرکت در جلسات علنی کمیسیونها را ندارند البته میدانستم که عین این آئین نامه در سنا هم هست ولی برای اینکه موضوع را به یک شکلی خاتمه بدهم گفتم آیا این در آئین نامه سنا هم هست؟ گفت بله اینکه هست عیناً این ماده. گفتم پس تعجب میکنم... حالا با آقای جلالی هم آشنائی قبلی داشتم دوست بودم آدم بدی هم نیست یعنی آدم موجهی بود، ولی آنجا نمیدانم متأسفانه تحت شرایطی این جور تغییر وضع پیدا کرده بود گفت که بله عیناً این چیز هست. گفتم من پس تعجب میکنم این جناب جلالی نائینی که خودشان استاد حقوق هستند و رئیس کانون وکلای دادگستری هستند در سنا سناتور بودند چه جوری بخودشان حق میدهند درحالیکه استعفا داده‌اند استعفایشان هم رسمی شده باز تشریف آوردند توی کمیسیون و باز مانع از کار کمیسیون میشوند. جلالی یک کمی به من نگاه کرد و دید هیچ حرفی واقعا در مقابل این حرف ندارد پا شد و کلاه و بارانش را برداشت و گفت باز هم اگر میخواهید این ساواک سرنوشت مردم چیز باشد... باز هم مردم را داغ بکند باز هم مردم را اذیت بکند من رفتم و خودتان میدانید. من خلاصه آنجا هم با دکتر موسوی همکاری کردم و لایحه را بهمان صورت که نخست وزیر گفته بود و رئیس ساواک هم خواسته بود که بهرحال این اصول، بحث خیلی شد آنجا و واقعا یک چیز منطقی و قابل قبول که هم دولت قبول داشت و هم آنها قبول داشتند و هم مجلس قبول داشت تصویب کردیم و از آنجا هم من تلفن کردم به دکتر بختیار. ظهر و آنوقتها بود که اینجا هم لایحه کارش تمام شد و گفت میتوانم خواهم کنم که نامار بیائید با هم بخوریم، گفتم بله، پشت چیز بود سنا بود من رفتم آنجا و خیلی اظهار تشکر کرد و بعد گفت که... گفتم که وضع چه جوریه؟ وضع خیلی خطرناک است و شما چکار میکنید؟ گفت من دیگر اجازه نمیدهم که آخوند اینجا همه کاره بشود و من با نهایت شدت جلوی اینها را میگیرم و دیشب هم ۸ ساعت تمام خوابیدم و بمرحمت شما یک ناشتای مفصلی هم کردم (خوردم). ما هم امیدوار شدیم که این حرفهای خیلی حرفهای محکمی است و بعد کارش هم چیز شد و لایحه به اینصورت تصویب شد و بعد آمد دو روز سه روز بعد باز آمد نطق کرد، باز همه حرفش قانون اساسی بود. توجه میفرمائید و من اینکه حکومت سایه را اجازه نمیدهم، خمینی میتواند برود در قم آنجا چیز بکند. از این حرفها یک چیزهایی هم بود... یک تظاهراتی قانون اساسی هم درست شد که حدود ۱۰۰ هزار نفر آمدند که مردم شروع کردند از روی پلها سنگ زدن و در امجدیه تمام ماشینها را پنجر کردند کماتیکه آمده بودند ولی بهرحال همان وقت هم حدود ۱۰۰ هزار نفر آمدند و برای تظاهرات چیز... مخصوصاً خانمها تعدادی آمدند چند تا خانمها را سنگ زدند.

چاقو زدند، اینچور چیزها در آن موقع خیلی زیاد بود. تا اینکه تصویب شد این کار و آقای دکتر بختیار هم مشغول کار بود و ما دیدیم روز بروز دارد وضع بحرانی میشود و هیچ شوق دیگری چیزی نیست، جز بختیار دارد میگوید ولی عمداً در خارج مثل اینکه دیگر هست هر روز اوضاع وخیم تر میشود و دیگر حتی کسی جرأت نمیکند... توی مجلس يك تعداد ما ندیم، ما ندیم و بهرحال گفتیم گارد مجلس بود کمی نمیتواند ما را چیز بکند و هر روز هم نمایندگان روحیاتشان ضعیف تر میشود و من گفتم که دیگر اعلیحضرت رفتند علیاحضرت هم که نیستند تلفن کردیم به تیمسار محققى رئیس ژاندارمری بود همان وقتی بود که باز ریخته بودند يك مشت مردم را که طرفداری قانون اساسی میکردند زده بودند نمایندگان اسلحه میخواستند کمی نمیداد. می گفتند لااقل يك هفت تیری بدهید که بتوانیم از خودمان دفاع کنیم که وقتی بها حمله میکنند. دکتر محققى نماینده مجلس بود دوست صمیمی من هست خیلی قدیمی، توجه میفرمائید هم مدرسه‌ای و هم منزلی بود که واقعا آدم خیلی وطن پرستی و علاقمندی، با او رفتیم پهلوی تیمسار محققى، رئیس ژاندارمری کل کشور بود، وقتی رفتیم گفتیم وضع اینجوری است. پس بگذارید خودمان در شهرها، چون ما پرایمان امکان هست چون اگر يك کمی بشود اینکه فقط عکس چلویشان را میگرفتند، و آنها آزاد آزاد بودند، گفتیم این کار را لااقل نکنید ما ابتکار عمل را در دست میگیریم و مردم خودشان آمادگی دارند. گفت من حاضرم با کمال میل و من به تمام واحد هایم دستور میدهم و خودم میدانم این کار تنها راه حلش هست فقط، شما با تیمسار مقدم هم صحبت کنید. بعد تلفن کردم به تیمسار مقدم و ما رفتیم با تیمسار مقدم صحبت کردیم. حالا می راجع به قانون اساسی و شاه صحبت کردند. حالا شاه که رفتند، اعلیحضرت که نیستند و قانون اساسی چکار باید بکنیم وضع خیلی بد است وضع خیلی بحرانی است وضع خیلی خطرناک است دید که ما همه‌اش تکیه کلامان روی شاه و سلطنت و قانون اساسی. گفت که، اصلاً تمام حرفهایمان سرخود پاباست.

سؤال : مقدم ؟

آقای دکتر پرومند : مقدم، تمام حرفها سرخود پاباست. معذک شما به اینکار ادامه بدهید و باید کوشش کرد اگر اوضاع بهم بخورد يك همبستگی وجود داشته باشد و باید با هم ارتباط داشته باشند و از این مسائل ما دیدیم وای عجب اینجا هم که اینجوری است. تنها راهی که بنظرمان رسید که من تیمسار فردوست را بروم ببینم. به تیمسار فردوست تلفن کردم و گفتم که میخواهم ببینم، گفتند بیایید و رفتیم حالا تیمسار فردوست را هم من قبلاً یکی دوبار دیده بودم توجه میفرمائید که اصلاً جمله اول نشناختم به خیالم این رئیس دفتر فردوست هست چون لباس شخصی و قیافه‌ای داشت که اصلاً نمی خورد به آن اسمی که ما شنیده بودیم و آن چیزی که داشت وقتی که رفتم باو گفتم این مسائل را و تمام مسائلی که در کار مجلس و رئیس مجلس و اینکه نمایندگان دارند استعفا میدهند و رئیس مجلس هم باطناً موافق جریان بود و این چنین مطلبی بود، حالا من تمام فکرم در اینست که الان شاه نیست این دیگر نزدیکترین آدمی هست که من میتوانم مسائل را بگویم و میتوانم واقعا خیلی آزاد حرفم را بزنم و از او بخواهم کاری انجام بدهد. ایشان خوب گوش کرد و بعد گفتش که بسیار خوب شما به این کار ادامه بدهید و باز من را در جریان کار قرار بدهید : گفتم که من در جریان لایحه انحلال ساواک اینکار را کردم و اگر کار دیگری که واقعا ما میتوانیم انجام بدهیم در این جهت با کمال میل ما حاضریم تا آخرین لحظه واقعا از تمام امکانی که در اختیارمان هست عمل بکنیم. گفت شما با من در تماس باشید و به اینکار خودتان ادامه بدهید.

ولی اعلیحضرت حتی من را در شورای سلطنت هم نگذاشتند طوری صحبت کردند که از اعلیحضرت گله داشتند، ولی قره‌باغی آنجا هست و آنچه که در شورای سلطنت میگذرد بمن خواهد گفت. قره‌باغی و من هم سعی میکنیم با اعلیحضرت یک جوری ارتباط برقرار کنیم و شما هم با من ارتباط داشته باشید که ببینیم چه جوری است. حالا ما آمدیم بدون هیچ فکر دیگر که کوچکترین حتی تردید که ممکن است چیزی دیگری باشد اینجا و مسائل را خیلی روشن بررسی میکنیم. بعد از چند روز دیگر رفتیم گفت که گفتیم که باز ما این کار را کردیم، از این استان این را گفتیم از آن استان آنرا گفتیم. و مشغول اقدام هستیم ولی هیچ نوع همکاری هیچ جا با ما نمیکند و ما اسلحه هم نداریم که لاقبل از خودمان دفاع کنیم و قرار است امروز با آقای نخست وزیر صحبت میکنیم. قبل از این مطلب هم یک جلسه‌ای در نخست وزیری تشکیل دادیم که بعد از این، جریان را میگوییم خدمتتان، که اسلحه‌ای داشته باشیم و ترتیبی عمل میکنیم یک پشتیبانی بشود و روحیات نمایندگان یک کمی قوی تر بشود و ما بدانیم چکار میکنیم. گفت که این بختیار دیوانه است. توجه میفرمائید بختیار دیوانه است! هلیکوپترش آماده است که هر وقت قرار است برود برود ولی فردا من و شما وزن و پچه‌های ما هستند که به چنگ مردم میافتند، ولی این چیز نیست گفتیم اگر لازم باشد که شما با بختیار تماس بگیرید من میتوانم یک ترتیبی بدهم که شما با بختیار تماس بگیرید. گفت بگوید که من را بخواهد، توجه میفرمائید، که من آمدم و با پسر خاله‌ام که دوست نزدیک بختیار است باز گفتیم که چیزی بکنند به آقای دکتر بختیار بگوئید که تیمسار فردوست را بخواهند و با او صحبت بکنند، که خواسته بود بعد اطلاع هم که پیدا کردم، بعد توی مصاحبه‌ها و کتاب بختیار می بینم که خواسته بود بعد این مطلب را باید زودتر میگفتیم، یک جلسه هم بعد از اینکه با نخست وزیر چیزی شد گفتیم ما ۱۲۰ نفریم و میخواهیم بیاییم با شما صحبت میکنیم و باز از شما قول بگیریم گفت هیچ حرفی نداریم و توی آن اطای که همیشه مرحوم هویدا، اطاق ساختمان چیزی، رفتیم آنجا و نشستیم و... من و عرض کنم حضورتان آقای دکتر دادفر و همین عباس میرزائی از طرف کارگراها یکی دیگر که یادم نیست صحبت کردیم. من پا شدم و گفتیم جناب دکتر بختیار ما ۱۲۰ نفر از نمایندگان هستیم که با هم تعهد اخلاقی سپردیم که از قانون اساسی و مشروطیت مملکت تا آخرین لحظه حمایت میکنیم و برایمان هم به هیچوجه ترسی، با اینکه اوضاع فوق العاده متشنج است و ما هم هیچ نوع حمایتی از جایی که ما را حفاظت بکند نداریم ولی وظیفه خودمان میدانیم همانچور که قبلاً هم با شما در میان گذاشتیم که تا آخرین لحظه چیزی بکنیم فقط این جلسه‌ای هم که آمدیم اینجا برای اینکه شما یکبار دیگر قول بدهید که قانون اساسی و سلطنت مشروطیت ایران را مورد پشتیبانی قرار بدهید ما برای این کار آمدیم اینجا. بعد دکتر دادفر هم پا شد آنها خیلی خوب صحبت کرد. دادفر هم از آن کسانی بود که من هیچ وقت با او چیزی نداشتم همیشه توی جریانات حزب هم با او اختلاف داشتم و یکبار هم در جلسه‌ای با حضور هویدا هم با او چیزی شد درگیر شدم سرکار اصناف چون اگر یادتان باشد یک عده‌ای را ناظر گذاشته بودند برای سازمانها توی حزب رستاخیز، یا حزب ایران نوین بود شاید نمیدانم. اعضاء هیئت اجرائی را گذاشته بودند که ناظر باشند که آقای دکتر دادفر ناظر حزب شده بود در سازمان اصناف که من معاون دبیرکل بودم، بعد یک دخالت‌هایی کرد که همان وقت که آقای هویدا نخست وزیر بود حزب ایران نوین بود و دبیرکل حزب بود توی جلسه معاونین من دوبار بخودش تذکر دادم چون دیدم توجه نمیکند، آنجا مطرح کردم و خیلی شدید یعنی (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۲ الف

آقای دکتر پرومند: خیلی خوب راجع به مطلب صحبت کرد و درست یادم هست که گفت آقای بختیار سر ما معامله نکنید، ما بشرطی از تو حمایت میکنیم که به قانون اساسی و مصلحت مشروطه وفادار باشی، آنجا هم عین همان مطالبی که دکتر بختیار بما گفته بود که: من هیچ نوع اختلافی ندارم و خودم طرفدار قانون اساسی هستم و آن مطالبی را که قبلاً عرض کردم، گفت و اضافه کرد که من مطمئناً در این جهت هستم و شماها مجلس هستید و من یکی از شرایط قبول مسئولیت من مجلس است و اگر جایی رسید که شما دیدید من منحرف میشوم از این مطلب، شما میتوانید همانطور که رأی اعتماد بمن دادید، رأی عدم اعتماد بدهید، آن عباس میرزائی هم واقعاً خیلی خوب صحبت کرد از طرف کارگراها و همه قول گرفتند از بختیار که به قانون اساسی احترام بگذارد و او هم باین صورت این مطلب را گفت. تا اینکه این جمله هم تمام شد و روز بروز و لحظه به لحظه وضع وخیمتر میشد، و نمایندگان هم دیگر چاقو بود و تیر و یک عده همه از هر جهت تحت تهدید بودند و هیچ نوع امنیتی نداشتند نه در منزلشان و نه در خیابان و نه در مجلس، و روحیاتشان بتدریج ضعیفتر میشد و استعفا میدادند، یک عده‌ای که زیر کنترل ما نبودند و حرف شنوی نداشتند و من احساس کردم که دارد یک تزلزلی در گروه ما بوجود میآید این بود که فکر کردیم که بیک ترتیبی روحیه اینها را قوی کنم. تلفن کردم به تیمسار فردوست و گفتیم که میخواهم شما را به بینم، رفتیم و مسائل را گفتیم و گفتیم وضع چه هست؟ گفتند خوبست و من سعی کرده‌ام که باز با اعلیحضرت تماس بگیرم و شما بآن کار ادامه بدهید و ضمناً من از ایشان پرسیدم که من فکر کرده‌ام که از بین این صد و ده، بیست نفر، ۷ و ۸ و ۱۰ نفرشان که اینها در استان خودشان مورد احترام هستند و حرف شنوی از آنها بیشتر هست اینها بپایند و شما صحبت کنید، وقتی که با شما صحبت کنند یک کمی روحیاتشان قویتر خواهد شد و این کمک میکند باینکه ما بتوانیم کاری بکنیم ولی اگر باین صورت وضع بگذرد همه متلاشی میشوند. او گفت بسیار بسیار فکر خوبی است و من کاملاً با این مطلب موافقم و بعد از ظهر این کار را بکنید، من هم آمدم هشت نفر که تا آنجائی که یادم هست سرلشکر ایلیخانی بود، آقای موسوی ماکوئی، خانم ابتهاج سمیعی، آقای نظمی و سردار عشایری بود که با ما قرار گذاشت ولی گویا در خیابان طوری شده بود که نتوانسته بود برسد، همینطور آقای ریگی از سیستان و بلوچستان که چون وضع خیابانها طوری مشوش بود که بعضی اوقات امکان اینکه کسی بتواند بیاید نبود، و این دو نفر با آنکه قرار گذاشتند بپایند ولی نتوانسته بودند. خانم پاپان هم مثل اینکه یادم است که بود، یکی از وکلای ایلام شاید نیک روش بود یا فرهنگی بود اسمش را درست نمیدانم، یک وکیل دیگر هم بود مال ایلام که یک روستائی بود، به نظر من دو نفر کرد بودند، شیخ الاسلامی ولی نه شیخ الاسلامی که معاون وزارت دادگستری شد، یک شیخ الاسلامی دیگر که اگر اسمهایشان را به بینیم در لیست نمایندگان میتوانم بهتر تصریح کنم، بهر صورت دو نفر از کردستان بودند و یکی هم مال ایلام. ما رفتیم آنجا، وقتی رفتیم آنجا اینها انصافاً با شجاعت تمام در آن موقعیت هم صحبت میکردند، هم در جمله علنی صحبت میکردند و خیلی خوب واقعاً آمده بودند. وقتی صحبت شد گفتیم خوب میرویم و با تیمسار فردوست صحبت میکنیم، اینها همه تصورشان از تیمسار فردوست این بود که بعد از اعلیحضرت دیگر نزدیکترین افراد ایشان هستند، وقتی رفتیم آنجا و شروع کردیم بصحبت کردن، صبح من با ایشان این مذاکرات را داشتیم و وقتی که نشستیم یک دفعه شروع کردند که وضع بسیار خطرناک است، وضع بحرانی است و دیگر هیچکس هیچ نوع امنیتی ندارد، باز این بختیار دیوانه است و هر آن ممکن است خودش برود و ما گرفتار میشویم و از این مسائلی که اصلاً من دیدم که با آن حرفهائی که صبح بمن زده بودند و آن اعتمادی که داشت اصلاً ۱۸۰ درجه از هم تفاوت داشت، من دیگر باز اینجا از آن مواردی بود که نتوانستم تحمل بکنم، گفتیم نفعی نداریم، این

مطالبی که شما الان میگوئید با آن مطالبی که صبح بمن گفتید این کاملاً متناقض است شما صبح آنطور گفتید، خانم ما و آقایان آمده‌اند اینجا که بآنها اطمینان بدهید و این طرز صحبت کردن یعنی چه و مطلب چه هست و چه چیزی زیر مطلب است که من نمیدانم، او اصلاً هیچ انتظار چنین عکس‌العملی نداشت، من هم دیدم که اینها میگویند که این عجب آدم شایعی است که از آن طرف میآید و با ما یک چنین حرفی را میزند و بعد از اینطرف تیمسار فردوست یک چنین صحبتی کرد. بلافاصله دوباره ایشان تغییر وضع دادند و گفتند که وضع آنقدر بحرانی است که هر لحظه ممکن است تغییر بکند و صبح که من آن مطالب را بشما گفتم وضع دیگری بود و الان اوضاع تغییر کرده و باین مناسبت است ولی ما باید باز هم امیدوار باشیم، چون باز آنجا موضوع قانون اساسی و شاه و این مسائل مطرح شد و مذاکرات رفتن پهلوی دکتر بختیار و نخست وزیری و مطالبی که به بختیار گفته شد، تمام این مسائل گفته شد. حالا من خوشحالم که یک تعدادی از اینها زنده هستند و حتی در امریکا هستند که میشود با آنها کاملاً چک بشود این قضایائی که من میگویم، گرچه یک قدری نامنظم است بهرحال این وقایعی بوده که این اشخاص حضور داشته‌اند و صحبت شده. بعد گفت الان خانمها و آقایان تشریف ببرید به مجلس من سعی میکنم که تماس پیدا بکنم و باز بشما خبر بدهم. حالا ما خدا حافظی کردیم و آمدیم در یک وضعیتی که روحیات هم ضعیف و دیگر اصلاً هیچکدام آن چیز قبلی را هم که داشتند ندارند و ضمناً بمن چپ‌چپ نگاه میکردند. از یکطرف هم من خوشحال بودم که مطالب را در حضور ایشان و اینها خیلی صریح گفتم که مبادا فکر کنند که مشکلی در کار من هست. رفتیم مجلس و حالا نشسته‌ایم، حالا دیگر فحش میدهند تلفن چی‌ها، توجه میکنید! که دیگر پدر سوخته‌ها آمده‌اند، چائی نیست! انواع و اقسام کارهای عجیب جز یکی دو نفر مستخدمین مجلس همه آنها طرفدار خمینی شده بودند. بعد ما نشستیم آنجا و توی فکر که ما چکار باید بکنیم، تلفن زدگ زد و تلفنچی آمد و گفت که از بازرسی شاهنشاهی میخواهند صحبت کنند، حالا من همه اینها را بردم آنچائی که تلفن هست و گوشی را برداشتم تیمسار فردوست بود، گفت که اوضاع تغییر کرد و شما بکار خودتان ادامه بدهید و با من در تماس باشید، وضع خیلی بهتر شده و دوباره همان مطالبی را که صبح بمن گفته بود عنوان کرد. حالا روحیه اینها یک کمی بهتر شد ولی نه دیگر طوری که اطمینانی داشته باشند، صد درجه بدتر از آن اول که روحیه‌ها تزلزل داشت. بعد ما جلسات عمومی را تقسیم کرده بودیم که گروه گروه با اینها تماس داشته باشیم و ۵، ۶ نفری که خیلی بهم اعتماد داشتیم میرفتیم بخانه نظمی و خانه تیمسار ایلخانی و دو سه جای دیگر که ما میرفتیم و صحبت میکردیم، حالا روز بروز وضع بدتر میشود تا اینکه خمینی آمد. با چه تجلیلی از او پشتیبانی کردند و استقبال کردند و بعد آمد مجلس و رفت بهشت زهرا و از بهشت زهرا نمیدانم چطوری آمد که از میدان بهارستان با ماشین یک تعداد زیادی آمدند دور مسجد و رفتند پشت مجلس رفتند در آن خیابان مدرسه علوی آنجا محل گرفتند. تا آنوقت هم ما در مجلس بودیم و غروب شد و مردم حمله کردند به مجلس، رئیس گارد مجلس هم یک افسر بسیار وطن پرستی و با شرف بود یک سرگردی بود، او هم تیراندازی کرد و یک مقدار جمعیت را دور کردند و بعد یکی یکی ما را از دربشت، آنجا که تلویزیون آموزشی بود و گارد مجلس بود در شب تاریک خارج کرد و ما کراوات و کت را کنسیم که شناخته نشویم کلاه سرمان گذاشتیم و رفتیم بیرون و هرکسی یک گوشه در خانه بود. ضمناً من تلفن کردم به آقای دکتر عالی‌مرد صحبت کنم، در روزهای آخر بود، یعنی روزی بود که دو روز بعدش به نخست وزیری حمله کردند و بختیار هم با هلیکوپتر رفت، به دکتر عالی‌مرد تلفن کردم دیدم دکتر وطنی آنجاست که معاونش بود، تلفنچی گفت نیستند، گفتم کجا هستند، گفتم کی آنجا هست، آقای دکتر وطنی هست؟ گفت بله، با دکتر وطنی صحبت کردم و گفتم دکتر عالی‌مرد کجا هستند، گفت رفتند، گفتم کجا

رفتند؟ گفت يك كس ديگري رئيس سازمان امور اداري و استخدایي شد، آقای رفعت جاه یا عالیجاه نمیدانم، من گفتم عجب پدبختی است ، همه جا دارد بهم میخورد، اینجا هم که اعتصاب نکرده بودند، تلفن کردم آقای دکتر بختیار و گفتم که شما در این موقعیت حساس و خطرناک اگر اعتصاب نکنید بهتر از اینست که اینجا اعتصابات نکنید، گفت چه خبر شده، گفتم تنها سازمانی که در دستگاه شما وجود دارد که کارمندان اعتصاب نکرده اند آنها روی شخصیت رئیسش و رفاقت و احترامی که برای او قائل اند و سر کارهایشان هستند فقط همین اصلاح باقیمانده بود که شما دکتر عالیمراد را بردارید و آقای فلاسی را بگذارید آنجا، يك پیرمرد بازنشسته وزارت دارایی بود که بعد معلوم شد فامیل آقای مشیری یزیدی است، پسرخاله مشیری یزیدی، به بینید این مملکت که بهم پاشید، حتی در آن شرایط هم اینها دنبال کارهای خودشان بودند یعنی نمیگفت مملکت دارد از دست میرود، بلکه در این ده روزه هم میگفتند که ما يك کسی را بیاوریم که به یکجائی چیزی باشد، بعد گفت که من هیچ اطلاعی از این واقعه ندارم و اینکارها را آقای مشیری یزیدی میکند ولی چون من بشما احترام قائلم و میدانم که مطلبی که میگوئید، من حاضرم به دکتر عالیمراد هر سمتی که میخواهد بدهم و به رئیس دفترم بگویم، نمیدانم خانم پایندر بود، که گفت و من همانجا می شنیدم که گفت يك وقتی برای آقای دکتر عالیمراد بگذارید و بایشان اطلاع بدهید که بیایند و با من ملاقات کنند و بمن هم گفت که بایشان بگوئید که با من تماس بگیرند و بیایند که من ایشانرا ببینم، بعد رفتم و دکتر عالیمراد را پیدا کردم، در يك آپارتمانی بود در پارک ساعی در خیابان پهلوی، رفتم آنجا که تازه يك نصفه آپارتمانی بود که آمده بود آنجا و بایشان گفتم که من با دکتر بختیار صحبت کردم و او خیلی ناراحت شد و اینکار کار کس دیگر بوده و خواهش کرد که شما بیایید و هر پستی که بخواهید بشما میدهد. دکتر عالیمراد گفت که دیگر من پست قبول نمیکنم، با دکتر بختیار هم هیچ آشنائی ندارم ولی ضمن این چند روز که ایشان مسئول کار بوده من می بینم حرفهائی که میزند خیلی قوی است و آدم اصولی است و هم ممکن است که او بتواند يك کاری انجام بدهد باین مناسبت من حاضرم که همکاری که از من بخواهد بعنوان مشاور روزی ۱۸ ساعت پریش کار بکنم ولی بعنوان اینکه شغل رسمی بگیرم نه، من شغلم را داشته‌ام و حالا دیگر مصلحت نیست. گفتم بهرحال وقت برای شما گذاشته است و روزی که آقای دکتر عالیمراد رفته بود به نخست وزیری دیگر روزی بود که در خیابانها مانع گذاشته بود و تایرها را میسوزاندند، ماشین در خیابانها نمیرفت، راننده نداشت و خامش پشت آن پیکان نشسته بود و از پس کوچها رفته بود توی خیابان کاخ و خلاصه حدود ۲۰۰، ۲۰۰ متری نخست وزیری عالیمراد را پیاده کرده بود و ایشان رفته بود، رفتن در نخست وزیری و حمله و تیراندازی به نخست وزیری، ایشان در دفتر نخست وزیر نشسته بود که بیرون ایشان را ببیند، بعد از آنطرف آقای نخست وزیر میاید و هلیکوپتر هم آنطرف بوده و سوار شده و رفته و مردم هم حمله کردند که خدا رحم کرده بود که قاطی جمعیت خارج شده بود و آمده بود بیرون. روز آخر که مصادف با روزی بود که دکتر عالیمراد رفته بود به نخست وزیری، حالا مثلا" ده روز فاصله از روز ملاقات ما با فردوست بود، دیدم آقای صفاپور یا صفائی که رئیس دفتر تیمسار فردوست بود تلفن میکند که آقای دکتر شما کجائید که هر جا ما میخواهیم شما را ببینیم دسترسي نداریم، گفتم تکلیف من که خیلی روشن است من یا توی مجلس هستم که شماره تلفنها اینجا هست و دو جای دیگر هم که میرفتم شماره تلفن ها را داده‌ام بنابراین، گفت تیمسار میخواهند شما را ببینند و بهر ترتیبی هست بیایید، گفتم آمدن حالا اشکال دارد، گفت بهرحال هرطور میشود بیایید، من سوار شدم و خیابانها بسته بود و تظاهرات بود خلاصه از کوچه و پس کوچه رفتم و از پشت بیمارستان پهلوی و نزدیک بیمارستان کودکان رفتم دیدم که تمام خیابانها ملو از جمعیت است و امکان حرکت ماشین نیست، همانجا وسط خیابان ماشین را پارک کردم و درش را بستم و رفتم

توی بازرسی شاهنشاهی، وقتی رفتم دیدم تیمسار فردوست آنچامت و گفت که هیچ کنترلی دیگر هیچ جای نیست و هرکسی دیگری مسئول جان خودش هست و من میخواستم این مطلب را بشما اطلاع بدهم. من هم دیدم که دیگر مطلبی نیست و ما حرفی نداریم بزنیم، آمدم و بعد رفتیم از این خانه بخانه، بعد آنها میرفتند از این خانه پان خانه و از همسایه‌ها تحقیق میکردند، حدود یکماه تا دو ماه من از اینجا به آنجا میرفتم، دوستانم خیلی بمن لطف کردند و ما را همه جا نگاهداشتند تا يك شب خواهرم مریض بود که قلبش را عمل کرده بود و آمده بود توی یکی از آپارتمانهای بالای خانه پدر خانم در یوسف آباد، من او را آورده بودم آنجا، چون شوهرش که فوت شده بود و بچه هم نداشت، خودش هم قلبش عمل شده بود، چون عمه من و سایر فامیل آنجا بودند گفتم لاف از او پرستاری بکنند، در این شرایط که من هم کاری نمیتوانستم بکنم، رفته بودم او را ببینم یکدفعه دیدم ریختند توی خانه و ما را گرفتند و چشم مرا بستند حالا خواهرم دستش را بگردن من کرده و گریه میکند، حالش هم خوب نبود، گفتم هیچ نگران نباش بهرحال ما يك سرنوشتی داریم، من کار بد نکرده‌ام و در تمام عمرم جز خدمت به مملکت و مردم هیچ کار بدی نکرده‌ام، اگر واقعا" آنطور که اینجا ادعا میکنند و حکومتشان حکومت اسلام و حقیقت و واقعیت است برای من اشکالی ندارد، اگر هم نیست بهرحال هرکمی بیکروزی باید بیک شکلی از بین برود و من خوشحال و منتظر و سرافرازم و هرکس مرا می شناسد میتواند در حق من قضاوت بکند، نمیخواهد شما نگران باشید، بعد چشمهای مرا بستند و بردند که معلوم نشد کجا بود، چندین جا بردند، یکجا یکی از این خانه‌های ساواک بود، برای اینکه سلول داشت، اول که بردند بخانه خودم و گفتند که درها را باز کن و تمام چیزهای مرا جمع کردند که میخواهیم مدرک بگیریم، تمام کتابها و اسناد مرا بررسی کردند و یکی یکی یکی و دو نفر نبودند ۲۰ نفر بودند مثلاً" میگفتند در این اطاق را باز کن، چون من خانم و بچه‌هایم را فرستاده بودم جای دیگر برای اینکه یکدفعه نریزند توی خانه، در این اطاق را باز میکردم، يك عده میگفتند در آن را باز کن، حتی یادم هست که گوشواره‌های دختر من و دستبندش را برمیداشتند و میگذاشتند، گفتم اینجا را میخواهید چه کنید، میگفتند اینجا مدارک است، گفتم چه مدرکی است اینجا، اینجا وسایل دختر ۸ ساله من است، دیدم که اصلاً" این حرفها مطرح نیست در همان موقع هرچه در خانه ما بود که قابل چیزی بود، تمام عکسها و مدارک را جمع کردند، خوب من بازار هریک دوره که نماینده مجلس بودم يك عکس دسته جمعی بود که با نمایندگان و رئیس مجلس و اینها میگرفتیم، اینها را برداشتند، آلبوم‌های مرا برداشتند، نشانی‌های مرا برداشتند، هرچه بود و نبود باضافه چیزهایی که از نظر آنها ارزش داشت، بعد اینها را برداشتند و دو سه تا چمدان و پاسپورت و کارت نظام پزشکی، و پروانه پزشکی هرچه که بود، شناسنامه، همه اینها را برداشتند. بعد چشم مرا بستند و مرا کردند در يك اطاقی که شاید يك متر در یکمتر بود، یکی از تشک نرمها خیلی کشیف و شاید هزار تا ته سیگار آنجا افتاده بود معلوم نبود که قبل از من چه آدمی در آنجا بوده، بعد هم يك تکه نان خشک شده با يك لیوان آب آوردند و آنجا گذاشتند و ما آنجا نشستیم، چون اصلاً" خوابیدن در آنجا مطرح نبود، يك صندلی ارج و يك میز فلزی هم بود، من نشستم آنجا، کتم را گذاشتم و سرم را گذاشتم رویش، بعد از يك مدتی دیدم يك کسی آمد و گفت اینجا نشستی چکار، گفتم کجا بنشینم، گفت جای تو اینجا نیست، تو باید آنجا به نشینی گفتم من معذرت میخواهم و پا شدم و رفتم آنجا، بعد يك مشت سوال کرد از اسم و خصوصیات و شغل و اینطور مسائل را پرسید و بعد رفت، باور بفرمائید يك محشری بود آنجا، تا صبح همینطور آدم میآوردند، يك کسی را اینجا کتک میزدند که من نمیدانم کی بود، با شلاق و مثل اینکه يك آدم قوی هیکلی بود، چون اینقدر او را کتک زدند و او فحش بآنها داد و عربده کشید و فحش به خمینی، که اینها هر دفعه

یکیشان میگفت بکشیم او را و آن یکی میگفت نه اینرا باید نگه داشت که اقرار بکند، نمیدانم کی بود ولی آنقدر او را زدند که بیحال شد نمیدانم مرد و از این چیزها تا صبح بود، و صبح يك شخص دیگری آمد، حالا هر وقت میخواستند مرا از اینجا ببرند بیرون دوباره چشمهایم را می بندند، گفتند که باید بروید و محاکمه بشوید و بازجویی، بعد رفتیم يك جایی دیدم که يك پسر ده، پانزده ساله ریشو شسته پشت آنجا و شروع کرد صحبت کردن و از من سوال کردن، من هم میگفتم اسم و فامیل و سمت، يك چیزهایی هم راجع به فراماسونری در خانه ما بود، کتابهای فراماسونری، اینها را برداشته بودند رویهم گذاشته بودند اینها را هم بردند، بعد گفت شما جاسوس انگلیس بودید، گفتیم من جاسوس هیچ جا نبودم و به مملکت خدمت کرده‌ام، هرچه این سئوالات را کرد من آنچه که لازم بود گفتم، من هم پهلوی خودم گفتم که کار ما تمام است دیگر، بنابراین در این لحظات آخر تن به خفت و پستی دادن درست نیست و من خیلی صریح حرفهایم را میزنم هر جوری هم که میخواهد بشود واقعا" من دیگر هیچ ترس و وحشتی نداشتم فقط يك مقدار نگران بچه‌هایم بودم و مثل کسی بودم که در طیاره می نشیند و هیچ فکر اینکه ممکن است طیاره سقوط کند بخاطرش نمیرسد، گفتم هرطوری که میخواهد بشود دیگر باید خدا ما تکلیفمان روشن است، وقتی این صحبت کرد هرچه بود دیدم نوشته و بعد گفت امضاء کنید، دیدم هرچه که من گفتم این يك چیزهای دیگر نوشته، يك چیزهایی که خودش میخواسته بنویسد و يك آدم بی سواد هم بود یعنی حتی فراماسون را میگفت فراماسیون و پیدا بود که تحصیلات خیلی کمی دارد، من گفتم این مطالبی که من گفتم با این مطالبی که شما نوشتید یکی نیست، گفت اینها همان معنی را میدهد و شما آدم خیلی خنکی هستید، گفتم ممکن است خنک باشم ولی بنظر من اینها آن معنی را نمیدهد و بنابراین من امضاء نمیکنم. بعد پرت کرد پهلوی من و گفت هرچه میخواهی خودت بنویس، من هم یکی یکی زیر آن سوالها را خط کشیدم و آن مطالبی را که داشتم نوشتم. دو، سه روز من آنجا بودم یکبار دیگر هم مرا بردند برای بازپرسی حالا هر دفعه که میرویم صدای تیراندازی و صدای کتک زدن، يك افسر نیروی هوایی بود که آنقدر توی سرش زده بودند که کورش کرده بودند، خیلی هم خوش هیكل بود و درحالی که کور شده بود اعدامش کردند. يك افسر خلبان بود، اسمش یادم نیست ولی آنجا میدانستم. بعد یکروز دیگر مرا بردند. روز چهارم من دیدم که گفتند چیزهایتان را بردارید، من يك کیف داشتم، دوباره چشمهای مرا بستند و رفتیم در يك ماشین نشستیم، چند نفر دیگر بودند، يك خانم هم بود، پدر خانم مرا هم گرفته بودند که او هم همانجا بود که من نمیدانستم وقتی که در ماشین نشستیم دیدم یک نفر سرفه کرد، دیدم که عبدالغفار خان است، و خیلی وحشت کرده و خیلی ناراحت و میدانستم میترسد، من گفتم که هیچ وحشتی ندارم هیچ نوع چیزی هم ندارم که اگر کسی بخواند واقعا" رسیدگی بکار بکنند زندگانیم خیلی روشن است و کوچکترین نقطه ضعفی نیست، بعد پاو سلام دادم، او هم دید که من هستم، حالا پاسدارها هم اینطرف و آنطرف بزبان محلی گفت: دارن میکشندون، یعنی دارند میبرند بکشند ما، گفتم نترسید و بزبان محلی چیزی گفتم که معنایش این بود که: هیچکس ما را نمی کشد و هیچ نگران نباشید، در این بین پاسداری گفت مگر شما نگفتم حرف شنیدیم گفتیم آقا او سلام کرد و من جوابش را دادم و مطلبی نبود، حالا چشمهای ما را بسته‌اند و می بالا و پائین جاهائی میروند، یکجا به يك در بزرگی وارد شدیم و رفتیم و بعد معلوم شد اینجا زندان قصر است. ما را آنجا تحویل دادند و حالا آنجا يك مشت آدم رذل پشیمان معنی که من معنای رذل را میدانستم که آدم بد و پست و میدانستم که از نظر اخلاقی در حد آدمهای متعارفی نیستند، ولی واقعا" رذل را آنوقت بچشم خودم دیدم: انواع و اقسام حرکات احمقانه میکردند، متأسفانه يك مشت اصفهانی هم بودند، که آشنائی که آنجا دستاندر کار کل بودند همه اصفهانی بودند و با آن لجه‌های خاص خودشان ما را

بردند، حالا یکی میگوید این وکیل اصفهانست و آن یکی يك چیز دیگر میگوید، حالا ما را نشانده‌اند و مسخره بازی در آوردند و انواع و اقسام حرفهای زشت و رکیک و مزخرف می‌گفتند. من هم میدیدم که در چنگال يك مشت آدم رجاله آدم حرفی ندارد بزند حالا باور بفرمائید که مثلاً ۲ ساعت بعد از ظهر بوده که در آن اطاق چشمهای مرا بستند و بعد از آن تشریفات حالا مثلاً ۳ ساعت سه و نیم شب آوردند اینجا و ما را تحویل دادند، بعد تا ساعت دو و نیم و سه بعد از نصف شب اینطور من روی صندلی نشسته بودم و اینها مشغول این حرکات بودند، يك آكتور های عجیبی بودند، من دیدم طوری زبانش خشک شده و گلویم خشک شده که دیگر نمیتوانم نفس بکشم، گفتم برادرها، چون بهم برادر می‌گفتند، گفتم شما معلمائید من هم معلماشم، تشنه هستم، دارم هلاک میشوم، اگر ممکن است يك مقدار آب بمن بدهید، همینطور چشمهای من بسته، آن با شدتی بسته‌اند که چشم مثل اینکه يك کیلو بار رویش هست، من نمیدانم با چه بسته بودند مثل اینکه با يك چیزهای خاص این کار بود، یقوت دیدم يك چیزی رفت توی دهن من نمیدانم آفتابه بود یا لوله کتری کچ و معوج بود که يك مقدار آب ماند که من دیدم هم دهنم زخم شد و هم مرا خفه میکنند که دست او را گرفتم و آنطرف کردم و گفتم خیلی ممنونم، حالا تا ۲ بعداز نصف شب چشم مرا باز نکردند و آن موقع چشم مرا باز کردند، باور کنید چشم من جاشی را نمیدیدم، حالا آمدند به چیزهای من رسیدگی میکنند، عکسها را گذاشته‌اند، عکسهای دسته‌جمعی را و میگویند خاتم زاهدی کدامست، من این عکس را میدیدم ولی افراد را نمیتوانستم تشخیص بدهم و اینها فکر میکردند که من می‌بینم و ندیخواهم نشان بدهم، بعد بالاخره يك عده خانمها بودند و من دستم را گذاشتم روی عکس یکی و گفتم اینست، خلاصه تا نزدیکیهای صبح ما آنجا بودیم که بعد گفتند بپریدیش به قرنطینه. قرنطینه يك جاشی بود که يك اطاق حدود ۴ در ۶ که يك اطاق نسبتاً بزرگی بود که حدود ۱۰۰ نفر آدم پهلوی هم نشسته‌اند که جای اینکه کسی بخوابد نیست، همینطوری يك جای کوچکی بود که مملو از جمعیت بود، حال مرا بردند آنجا، حالا آنجا دیدم که يك آقای بود که کارمند بیمه‌های اجتماعی بود و اهل آن نواحی اصفهان، در آنجا يك گوشه نشسته بود، تا مرا دید گفت: آقای دکتر بفرمائید اینجا، بعد من دیدم که این پاسدار میگوید: پدر سوخته‌ها اینجا هم با هم تعارف میکنند، من همانجا نشستم و گفتم خیلی متشکرم و همانجا نشستم، بعد يك سپهبدی را آورده بودند که سپهبد روحانی بود یا رحمانی، بعد یکی دیگر آنجا بود که گفت تیمسار بفرمائید اینجا، پاسدار گفت: مردیکه پدر سوخته تیمسار میمبار اینجا مطرح نیست و همه شما مانند فی‌الارض هستید و باید بروید به جهنم و اینجا تیمسار نیست، او گفت تیمسار برای من همیشه تیمسار هستند، کمال احترام را دارم و تو باید بروی جهنم و خمینی برود، يك آدم ورزشکاری بود نمیدانم کی بود که او را بردندش و گفتند پدرت را در میآوریم و بعد بردندش سلول انفرادی، بنظر من ۹۹ درصد، اسمش را هم نمیدانم، ولی فکر میکنم که از بین بردندش. خلاصه ما آنجا سه روز بودیم که مثلاً کسی که میخواست برود دستشویی میبایستی در میزد و یکساعت طول میکشید تا میآمدند و چشمش را می بستند و میبردندش و دوباره میآمدند، يك وضع خیلی بدی و اینجا جاشی بود که هی مرتب آدم پآن اضافه میشد، طوری که دیگر هیچ جا نبود، وقتی که دیگر هیچ جا نبود، يك چند نفر را میبردند بند ۲ موقت، اینجا زندان قصر بود، بعد از سه، چهار روز ما دیدیم که يك عده‌ای را از یکی از بنادر جنوبی ایران با لباس خانه یا مثلاً پیژامه آوردند که بعد تحقیق کردیم اینها کسانی بودند که آنجا سر و صدا راه انداخته بودند و آدمهایی بودند که مورد احترام مردم آنجا بودند و مردم همه با اینها یکی شده و تظاهر کرده بودند، اینها دیده بودند که بهیچ وجه روز روشن نمیشود اینها را بگیرند و پلوا میشود، شب رفته بودند و اینها را از توی خانه‌ها گرفته بودند مستقیماً توی طیاره گذاشته بودند و آورده بودند، مال نزدیک

بندر لنگه و آنجاها بودند، حدود سی چهل نفر بودند و دیدند که جا نیست ما و عده‌ای را بردند به بند ۲ موقت، حالا از آنوقتی که ما را آورده‌اند چهار روز مثلاً طول کشیده که این مرحله‌ای بود که اینها را می‌آوردند توی زندان، کسی که توی قرنطینه بود وقتی که میرفت به بند ۲ موقت چهار روز یا پنج روز طول میکشید یعنی اگر چهار روز پیش یکی را گرفتند وقتی که می‌آمد به بند ۲ موقت خبرهای چهار روز پیش را از بیرون داشت و الا رادیو و تلویزیون و روزنامه و این مسائل مطرح نبود، در آنجا را که باز کردند من دیدم که قیافه‌ها همه آشنا است، یعنی مثلاً سرلشگر ایلیخانی، دکتر محمد حسین اعتمادی، موسوی، عنایت السلطنه نصیری، دشتی، عباسقلی بختیار، محسن فروغی خیلی‌ها بودند آنجا، ضمناً اشخاص مختلف وکیل و وزیر و سناتور و ساواکی و قاجاقچی و دهاتی و شهری همه طور آدم بودند. برادر هژبر یزدانی هم مثلاً آنجا بود. بعد اینجا یک اطلاقهای داشت که در یک کریدر بزرگ بود که در اطلاقهای آن تخت مائی بود که چهار طبقه تخت دور تا دور هر اطاق بود، مثلاً پروفیسور جمشید اعلم در آن اطاق بود، دکتر اکبر بهادری، دکتر عاملی تهرانی آنجا بود همه اینها بودند، هر یکی از اینها روی تختی خوابیده بودند و هر کسی که وارد اینجا میشد یک عده‌ای می‌آمدند جلو که ببینند این آشنای اینها هست و اصرار داشتند آنها را که در یک اطاق بودند که این کسی که می‌آید آشنای آنها باشد و او را بیاورند، بعد من دیدم که دکتر اعتمادی و سرلشگر ایلیخانی و آن دکتر بهادری که اعدامش کردند اینها همه آمدند جلو و مرا گرفتند و گفتند بیا برویم توی این اطاق، من رفتم و یک کیف هم دارم، دیدم همه آشنا هستند، یک کمی روحیه‌ام قوی شد، پروفیسور جمشید اعلم پیچاره خیلی متزلزل بود، در این اطاقی که ما بودیم حدود سی و پنج نفر بودند، او هم چون پیرمرد بود زیر این تخت بود و منم روی تخت بالای سر آن، یک پسری بود که نمیدانم مال ساواک بود یا عامل آنها بود یا اصلاً عقل کمی داشت حدود ۲۰ سالش بود اینهم در اطاق ما بود، این هر روز می‌آمد و میرفت و به پروفیسور میگفت که امروز سناتورها را اعدام میکنند، یک دفعه این پروفیسور می‌پرید پائین و شروع میکرد بفریاد که مگر من چکار کرده‌ام، کاغذی هم داشت که نمیدانم از دفتر خمینی نوشته بودند که پایین مرد کسی تعرض نکند، این کاغذش را در می‌آورد و میگفت مگر من چکار کرده‌ام، اینرا از دفتر امام نوشته‌اند و از این حرفها بعد من او را می‌آوردم و میگفتم پروفیسور! این دیوانه است و عقل ندارد، چنین حرفی مطرح نیست و کسی را اعدام نمیکنند و آرامش میکردم بعد می‌آمد و میرفت توی اطلاقهای دیگر، چون من طیب بودم او هم طیب بود معلم من هم بود، آرامش میکردم میرفت، مثلاً دشتی را زده بودند پایش را شکسته بودند، یعنی سر استخوان پایش شکسته بود که دیگر اصلاً قادر بر راه رفتن نبود وقتی که میخواستند بپوشانند دستشویی چند نفر از اینها می‌آمدند و دستش را میگرفتند و میبردند آنجا. موسوی بود و سناتور نصیری هم اصلاً دیوانه شده بود یعنی هر روز می‌آمد و یک کیف داشت و میگفت که من مرخص شده‌ام و با همه خداحافظی میکردم و میرفت آنجا جلوی را میگرفتند. اصلاً یک حالت عجیب و غریبی. موسوی، همین سناتور بهبهانی که در بهبهان کشته‌اش، او بود. از نمایندگان مجلس یک تعداد دیگر بودند، تا اینکه پدر خانم مرا هم باز آوردند آنجا. حدود یکماه و نیم، دو ماه بود که من آنجا بودم و تمام سعی من این بود که بهیچ وجه مشخص نشود، یعنی که پرونده من برسد بهمرحله دادگاه، چون خیلی شلوغ بود، این خلجالی هم سه بار آمد آنجا، هر دفعه یک نگاهی میکرد و بعد معلوم میشد که یک عده را میگیرند و میبرند اعدام میکنند، منجمه دکتر بهادری و دکتر عاملی تهرانی و اینها را همان وقتها بردند و اعدام کردند و دکتر بهائی یزدی را، بعد هر دفعه هم یکی می‌آمد و میگفت اینها را که پرونده آنها تکمیل نیست، من می‌نشینم، یادم است دکتر اعتمادی بمن گفت که دکتر تو چرا نمیروی این که هر روز می‌آمد گفتیم برای اینکه پرونده تکمیل بشود که کاری نمیشود جز اینکه

يك قدم ما را آنورتر پبرد مطلبی نیست، اگر از من بپرسند چرا نیامدی میگویم من فکر میکردم در آن موقع که در کمیته از من تحقیق کردند و پرونده تنظیم شد، همان تکمیل بوده و دادگاه دیگری نیست. تا اینکه یکروز آمدند و گفتند آنهایی که پرونده آنها تکمیل است بپایند، من دیدم دکتر اعتمادی و پروفیسور جمشید اعلم و یک عده‌ای که در آن اطاق بودند رفتند، من هم کیفم را برداشتم و دنبال اینها رفتم، آنوقت معلوم شد که این بند ۲ موقت هم ظرفیتش تمام شده و حالا اینها را بین بندهای دیگر تقسیم میکنند، ما رفتیم و یکجائی رسیدیم دیدیم آنها را بردند جای دیگر و بنده را بردند به بند ۶، بند ۶ رفتیم دیدم که یک عده آدم آمدند که ببینند کی هست، من توی اینها دکتر حقدان و مرحوم سناتور محسن خواجه نوری را دیدم که اینها آمدند و سرا گرفتند و گفتند بپا توی اطاق ما. بعد من رفتم، اطاق اینها هم دیگر جا نبود، گفتند یک کاری میکنیم که روی زمین هم که شده شما اینجا بمان، برای اینکه همه وحشت داشتند که یکنفر غریبه بپاید و اینها حتی نتوانند حرف هم بزنند، من شستم آنجا و اینها پتوئی برای ما انداختند و ما هم روی زمین جا گرفتیم البته خیلی وضعش بد بود، در اطاقهای دیگر شپش هم بود و یک وضع خیلی بدی بود، نه دوشی، خواجه نوری را از روی تخت مریضخانه گرفته بودند، یعنی اکلوژیون یا انسداد روده پیدا کرده بود و روی تخت عملش کرده بودند و سه روز بعد از عمل از روی تخت او را آورده بودند، دکتر حقدان بود، چند نفر افسر بودند، سرهنگ امیر خسرو داد بود، برادر آن خسرو داد، یکی بود لر بود بختیاری، سلطانپور، مدیر روزنامه بود، یک سرتیپی بود که اسمش محمدزاده یا محمدیان بود این افسر اداره دوم بود و یک مدتی هم در ساواک بوده، یکروز آمدند او را بردند ما دیدیم که دیگر نیامد، حدود عصر شد، هر که را هم که میبردند و نمیآمد دیگر میگفتند حتماً اعدام شده، ما دیدیم عصر شد و شب شد و او دیگر نیامد. فردا بعد از ظهر ما دیدیم یک کسی را زیر بغلپایش را دارند و آوردند و با آنکه خودش قادر بحرکت نیست ولی میکشیدند و میآوردندش، دقت کردیم دیدم که همین سرتیپی محمدیان یا محمدزاده بود که اینجا بود، یک سرتیپ مهندس نیروی هوایی هم در آن اطاق بود، بعد من نگاه کردم دیدم که این همان آدم است، پاور کشید که شاید ۲۰ کیلوئی اغراق از وزن او کم شده بود یعنی یک چنین آدمی که دیروز هیکلی داشت آب شده بود، حالا ما برایش هی شربت قند درست کردیم تا حال آمد بعد شروع کرد برای ما تعریف کرد باینکه ده بار مرا رو بدیوار گذاشتند و هر دفعه چشمهایم را بستند و هر دفعه تیراندازی میکردند که میخورد به بالای سرم و اینطرف و آنطرف و میگفتند حالا ترا اعدام میکنیم و میگفتند حالا اقرار کن، کمونیستها و مجاهدین او را گرفته بودند و چون افسر اطلاعاتی بود و بعد هم پاو اخطار کرده بودند که میکشیمت با زجر و چون دیگر امکان حرف زدن برایش نبود او را آورده بودند. بعد ما روزها آنجا بودیم و حقدان هم چون پدرش آخوند بوده با آخوندها ارتباط داشت، این اواخر هم امتاندار اصفهان بود و ما آنجا با هم آشنا شده بودیم، این یک کتاب گرفته بود باسم حلیه المتقین، یک چیزهای مزخرف و چوک توی آن بود که این بعنوان اینکه وظائف دینی خودش را انجام میدهد میخواند، کتاب از عاده مجلسی بود، وقتی همه میرفتند این شبها ما را سه، چهار تائی جمع میکرد و اینرا میخواند و ما یواش میخندیدیم، چاره‌ای نداشتیم، خبری نبود و آنجائی که بودیم یک جای بزرگتری بود، برای راه رفتن و روزی یکساعت ما را میبردند، در همین حد که هوایی بود و ما راه میرفتیم آنجا. چند نفر اصفهانی آنجا بودند از جمله آقای تاپش که مرا می شناخت، آمد و گفت آقای دکتر اگر شما کاری داشته باشید اینجا من با این پاسدارها آشنا هستم، گفتیم والله من فکر نمیکنم کسی کاری برای ما انجام بدهد. (پایان نوار ۲ الف)

شروع نوار ۲ پ

آقای دکتر پرومند : وکیل مجلس و رئیس کمیسیون و معاون دبیرکل حزب ایران نوین و عضو هیئت اجرائی و دفتر سیاسی و بعد عضو هیئت اجرائی حزب رستاخیز، تمام این مسائل فقط مطرح بشود اینها کافی است، حساب و کتابی هم که نیست، زود ممکن است ما را بکشند همه سعی من بر این بود که بهرحال کسی ما را نشناسد، اینقدر هم شلوغ بود که اگر میخواستند رسیدگی بکنند یکسال طول میکشید که همه اینها را رسیدگی بکنند. تنها فکری که کردم این بود که هرچا که پرسیدند پرونده در چه وضعی است گفتیم که بازجوئی من تمام است، ولی آنجا جای خطرناکی بود چون شبها ما وقتی که در بند ۲ متوقف بودیم بگوش خودمان می شنیدیم که يك عده را بردند آن پشت و صدای رگبار مسلسل میآید، بعد صدای گلوله‌های خلاص، ما گلوله‌ها را می شمردیم و از روی آن میدانستیم که مثلا "امروز چند نفر را کشته‌اند بعد هم این خبر که تأیید میشد پنج روز دیگر مثلا" يك آدم جدیدی میآید که پیرون بود و او را گرفته بودند و بعد آورده بودند، پنج روز، شش روز طول میکشید، بعد او میگفت که مثلا "پنج روز پیش اینها را اعدام کردند ما میفهمیدیم که آن کسی که اینجا بود و بردندش و تپاوردند اعدام شده است. يك چنین حالتی بود، از نظر روحی واقعا" ما خورد و خمیر بودیم که دیگر قطع امیدمان شده بود. تنها تدبیری که من بخرج دادم این بود که خودم را چیز نکردم که کارم تمام شده، بعد اینکه گفت، من گفتم که اینجا وضع خیلی بدتر از شهرستانها است، برخلاف يك عده که همه وحشت داشتند که بروند بشهرستان خودشان، من گفتم اگر يك کاری بکنم که مرا ببرند اصفهان آنجا مردم مرا می شناسند بالاخره بین صد نفر آدم ناپاب ممکن است دو تا آدم چیز پیدا بشود و من هم کاری نکرده‌ام که بگویند شما این لطمه را زده‌اید و این سوء استفاده را کرده‌اید، آنجا آن کار را کردید، من تمام کارم در جهت خدمت بمردم و محلم بوده و منطقی بنظر میرسد که آنجا من در امنیت بیشتری خواهم بود. این بود که گفتم يك نامه‌ای بنویسم، آنوقت هم آقای خادمی یکی از آخوندهای اصفهان این همه کاره بود، هم طامری بود و هم خادمی، که او واقعا" آخوند درجه ۳ نبود و حجت الاسلام معروفی بود و پیرمرد هم بود و آدم بدنام و خبیثی هم نبود تا آنجا که ما اطلاع داشتیم، البته من از اول عمرم همیشه از آخوند متنفر بودم و همیشه آنها را بعنوان اشخاص منتخوار و مزاحم اجتماع میدانستیم و هیچ اعتقادی هم بآنها نداشتم، ضمن اینکه به دین کاملا" اعتقاد داشتم و هنوز هم اعتقاد دارم، در گذشته هم هیچوقت نماز من ترك نشده و حالا هم ترك نشده، یعنی در تمام شرائط من اسلام را طور دیگری می بینم، غیر از آنچه اینها می بینند، البته کانسپت (concept) من تغییر کرد بعد از اینکه اینها را دیدم و بخصوص مراجع که می بینم، همه با هم در يك حداند و فرقی زیاد با هم ندارند، بعد گفتم که من يك نامه مینویسم که اگر ممکن است این نامه مرا ببرند و بدهند به آقای خادمی، بنابراین من طبق این نظری که داشتم هیچوقت با آخوند ارتباط نداشتم، یعنی با تمام طبقات مردم همیشه ارتباط داشتم چیز با آخوند و بعضی از دوستان بودند که اینها همیشه با روحانیون هم ارتباط داشتند، ولی من نه، ولی فامیلی‌های من مثلا" پدر خانم هم مهم میدادند: خمس و ذکات و اینها و با يك مشت از آخوندها ارتباط داشتند و روی این اصل آنها را می شناختند. من نوشتیم که آقای خادمی من از نزدیک افتخار آشنائی جنابعالی را ندارم ولی قطعا" شما روحانی هستید که اشخاص مختلف را کاملا" می شناسید و یا برای شما میتوانند تعریف بکنند، من میدانم خیلی محظورات هست ولی من يك توقع دارم، نمیگویم مرا آزاد کنند ولی توقعم اینست که اگر قرار است من محاکمه بشوم و حسابرسی بشود، در شهر اصفهان بشود که هم اهل اینجا هستم و سابقه دارم و مردم کاملا" مرا می شناسند و بمواظق کارم مطلع‌اند،

فقط این توقع را دارم که اگر قرار است محاکمه بشود، این تقاضای من است. نامه را فرستادم و دادم به آقای تابش، تمام شد و بعد از یکماه یا یکماه و نیم ماول کشید که برنامه روز و شب ما در آنجا همان بود و حقدان برای ما حلیه‌المتقین میخواند و بعد هم بدست تقدیر و سرنوشت سپرده بودیم، بعد از ۷ روز هم که مرا از خانه آوردند بیرون، خواهرم همانجا حالش بهم خورده بود و فردایش به بیمارستان برده بودند و هفت روز بعد هم در بیمارستان فوت شده بود که بطور مسلم نتیجه مسلم این حمله وحشیانه بخانه خواهر من بود که خواهرم فوت شده بود و من هم اطلاع نداشتم. بعد يك دفعه دیدم که آمدند و اسم مرا صدا کردند، از دو حال خارج نبود، یا جزء آنهايي بودیم که میرفتیم و میکشند ما را، ضمناً هیچ فکر نمی‌کردم که چه خبر است و چرا مرا میخوانند، گفتند وسائل خودت را بردار، اینرا که گفتند، گفتیم که ممکن است مرا بخواهند منتقل کنند به جایی، و همینطور هم شد و گفتند که شما باید بروید باصفهان، گفتیم خیلی خوب، بعد دیدم که پدر خانم که در يك بند دیگر بود او را هم آوردند و ما را باز دو چشمهایمان را بستند و توی دو تا اتومبیل سواری سوار کردند و چند تا پاسدار، حالا من آنجا سرما خورده بودم و سینوسهایم چرکی شده بود. در حیس هم که بودم دیدم تنها کاری که من میتوانم بکنم اینست که گفتیم: من طبیب هستم، و اینجا اگر مریض باشد من میتوانم نسخه بنویسم، بعد روزها روزی دو ساعت مرا میآوردند در يك هشتی شکل و مریضها را میآوردند و من مریض میدیدم و نسخه می نوشتم روی کاغذهایی که بمن داده بودند، يك مقدار این از اینکه ما را چیز بکنند... بعد ما را نشانند توی ماشین، بعد از ظهر بود و بیرون که آمدیم چشمهای مرا باز کردند و پاسدار گفت بشرط اینکه صحبتی نکنید چشمهای شما را نمی بندیم، آمدیم و در راه هم کمال احترام را گذاشتند، حتی توی راه هم من گفتیم يك مقدار آنتی بیوتیک میخواهم و آمدم پول بدهم، خودش نسخه را برد و آنتی بیوتیک آورد و بمن داد و پولش را هم نگرفت و گفت مهمان ما، بعد دو جا هم وسط راه نگهداشتند و نهار برای ما آوردند و بعد بردند در اصفهان هم گفتند که ما چشمهای شما را نمی بندیم فقط بشرط اینکه با کسی حرف نزنید. توی اصفهان هم وقتی ما را توی ساواک بردند باز بما احترام کردند یعنی معلوم شد که آن خادمی باینها سفارش کرده بود که اینها آدمهای بدی نیستند و اهانت نکنید بآنها. بعد که ما رفتیم يك آثایی بود که بعد من اصلاً فهمیدم که این اصلاً اهل محل ما هست منتهی یکی از این چیزهای فلسطینی ما را بخودش بسته بود، از این سرپوش چهار خانه، بعد دستور میداد و اینها، بعد ضمن اینکه من دیدم او خیلی آدم خشنی است ولی رفتارش با ما چیز دیگر است، بما گفت اگر میخواهید توی يك اطاق باشید من میتوانم يك اطاق بشما بدهم که کس دیگر نباشد من گفتیم ما ترجیح میدهیم که با هم یکجا باشیم، آنجا هم ناراحتی برای من ایجاد نکردند تا اینکه شروع کردند به بازپرسی کردن، بازپرس ما هم خوشبختانه يك آدمی بود که بازپرس عدلیه بود، آقای تدین نامی بود که جوان بود و منتها خیلی چپ، روزهای اول طرز نگاه کردنش يك چیز دیگر بود که مثلاً از يك آدم فئودال دزد قطاع و الطریق و مقاطعه کار سوءاستفاده کننده بازجوئی میکند. شروع کرد به صحبت کردن که از شما شکایاتی شده گفتیم که چه شکایتی شده، گفت شکایتهایی شده که مثلاً شما قبرستان گز را گرفتید و ۷ میلیون تومان داده‌اید بموسسات مختلف و پولش را گرفته‌اید، گفتیم خیلی واضح است چون پول دادن موسسات دولتی يك پولی نیست که باین صورت باشد که يك کسی بیاید و يك پولی از صندوق در بیاورد و بدهد بکسی و او هم بگوید من واگذار کردم، اینها همه حسابداری دارد، سند باید صادر بشود برای هر معامله و بر اساس آن سند پول بدهند اولاً این قبرستانی که شما میگوئید، این بصورت يك گورستان قدیمی متروکه هست که من بر اساس خواهش مردم آمده‌ام و تمام موسسات بهداشتی و اجتماعی اینجا بوجود آمده، سازمان زنان آمده و چند هزار متر آنرا بآن داده‌اند،

استادیوم ورزشی، باغ کودک، اینها همه سازمانهای رسمی این مملکت اند و همه آنها حساب و کتاب دارند. سازمان برنامه هم تا همین اعتبار میکرده، تمام اینها را میتوانیذ ببینید و اگر جایی دیدید که... من مقام اجرایی نبودم، من یک آدمی بودم نماینده مردم و واسطه اینکه یک کاری برای مملکت و محل انجام بشود، تقاضا کرده‌ام و در این کار دخالت داشته‌ام و موضوع این است که اینها مجاناً" باین موامسات واگذار شده و شما بروید، اینها رفتند و درباره تمام اینها تحقیق کردند، بعد، چهار تا شکایت که در انتخابات اعمال نفوذ کرده‌اند و از این مسائل. بعد وقتیکه این بازپرس تحقیق کرده بود و گفت شما کجا معامله کرده‌اید، گفتیم هیچ جا به عمرم فقط وقتیکه طیب بودم یک مقدار زمین در فلاجا خریدم که آنهم زمین زراعتی بود، پهلو زمین زراعتی خودم، آنهم دهسال پیش بوده و هیچ ارتباط با این کار نداشته بعد هم نه معامله با افراد خصوصی و نه با دستگاه دولتی انجام داده‌ام، هیچ جایی هم نه حقوق اضافی گرفته‌ام جز حقوقی که از مجلس می‌گرفتم و زندگی من هم یک زندگی خیلی معمولی و متوسط است و مجموع ثروت من در حدودی است که هر آدم معمولی میتواند داشته باشد، اینهم آنقدرش از پدرم و مادرم به ارث رسیده و اینقدرش را هم خودم چیز کرده‌ام، او رفته بود و چهار، پنج روز تمام اینها را مورد بمورد دیده بود که درست است، بعد یکروز مرا خواست و گفت آقای دکتر من همه اینها را تحقیق کرده‌ام، گفتیم خوب سندی چیزی ؟ گفت نه به نظر من صد در صد مسلم است که شما هیچ نوع خلافی در کارتان نموده و فقط شما یک جرم دارید، گفتیم چه هست گفت همکاری با دستگاه ظالم سلطنت و رژیم که این مملکت را اداره میکرده گفتیم آنرا کاملاً قبول دارم، همکاری کرده‌ام، با صداقت هم همکاری کرده‌ام، بقصد خدمت به مملکت هم کرده‌ام و هرچایی که من نظر شخصی و خصوصی داشته‌ام میتوانیذ در بیاورید و بگوئید و غیر از این بهیچوجه چیز دیگری ندارم، گفتیم من هم یک سوال دارم که آیا ضمن تمام این مسائل کسی هم پیدا شده که پنج شکایت از من بکنند، چون در رادیو و تلویزیون اعلان کرده بودند که هرکسی شکایتی از فلانی دارد اینرا اعلام بکنند، گفتیم این چهار تا شکایت بود که شما رسیدگی کردید، آیا کسی هم بنبفع من چیزی نوشته و حرفی زده، گفت بله از پزشکان نوشته‌اند، استادان دانشگاه نوشته‌اند، کشاورزان نوشته‌اند و حتی یک عده‌ای آمده‌اند چون آنوقت بود که حقوق نمایندگی اشخاص را میخواستند پس بگیریذ، حتی یک عده‌ای از بخش میبه، آنها آمده‌اند و آمادگی خودشان را اعلام کرده‌اند که پولی را که بابت حقوق شما گرفته‌اید و حالا باید پس بدهید بدهند، گفتیم خیلی متشکرم. بهرحال اینطور ما در آنجا بودیم تا اینکه یکروز اعصابم تحت فشار بود و یکدفعه همینطور با یک آخوندی که داشت با من صحبت میکرد قلمم شروع کرد به طپش و اعصابم ناراحت شد، گفتیم که حال خوب نیست، فرستادم با این شافی که مدیرکل فرهنگ و هنر بود و اعدامش کردند من با او در یک اطاق بودیم و یک سرهنگ شهرپانی، گفتیم در کیف من یک مقدار دارو هست، والیوم و داروهای مسکن آنرا آوردند، من قرص خوردم و گفتیم اگر ممکن است یک دکتر بپرایم بیاورید و اگر ممکن است دکتر ثغیبی را بیاورید، بجای آن دکتر ثغیبی، آن دکتر ثغیبی جراح را آوردند و بهرحال او الکترو کاردیوگرام کرد و گفت من بشما قول میدهم که قلب شما هیچ چیزش نیست ولی من نمیگذارم که تو دیگر اینجا باشی و میگویم که این انفارکتوس کرده و منتقل میکنم شما را به بیمارستان. بهرحال او اقدام کرد و مرا منتقل کردند به بیمارستان. اول یک بیمارستان فروغی که یکماه آنجا بودم بعد از آنجا به بیمارستان رضا پهلو منتقل شدم که از آنجا اطراف اطالم پاسدار بود. بالاخره بعد از مدتی صحبت کرده بودند با همان دادستان که من چون مریض هستم بقید ضمانت مرا آزاد بکنند در خانه بشرط اینکه پاسدارها باشند، بعد من آمدم بخانه یکی از دوستانم، البته اینها هم ضمانت از برادر من گرفته بودند ولی ضمانت گرفته بودند که بهیچوجه از این حوزه بیرون نروم و به برخوار نروم، چون برخوارها وقتی

فهمیده بودند همه آمده بودند مرا بپیشند که گفتند نباید بپایند و من هم نمی بایستی بروم. بعد من دیدم که وضع خیلی بحرانی است خلاصه آمدیم دیگه. یک شب موقعی که پاسدارها غافل شده بودند من آمدم بیرون، یعنی اطراف خانه ما پاسدار بود با آنکه کفالت و همه چیز هم گرفته بودند، هم از برادرم ضمانت و دویمت هزار تومان پول و یک مقداری مفتی گرفته بودند حدود دو میلیون. ولی من آمدم تهران مدتی هم در تهران بودم و بعد از راه کردستان آمدم، البته پاسپورتم بنحو معجزه آسائی بدستم آمد همانوقت که دواهایم را آوردند، چیزهایی که ضبط کرده بودند در یک کیف ماسونایت بود پاسپورت هم در آن خانه بود، گفتیم این کیف نیست و آن کیف را بیاورید، او که رفت من پاسپورتم را برداشتم و نوبت جیبم گذاشتم و گفتیم الان کسی متوجه این نیست، وقتیکه آمدم پاسپورتم هم با خودم بود که پاسپورتم ویزای چهار ساله امریکا را داشت و پاسپورت سیاسی هم بود، آمدم و ده روز پاریس بودم و بعد آمدم اینجا. الان هم نزدیک به ه سال است یعنی من تقریباً یکسال بعد از آمدن خمینی در ایران بودم و تمام آن اوضاع و احوال را میدیدیم و آن شوهائی که آقای مهندس بازرگان میآمد و هر شب یک قصه ملا نصرالدین میگفت، همه این روزنامهها را هم میخواندیم و شروع کردیم که باز هم اقداماتی انجام بدهیم که دیگه دیدیم وضع خیلی خطرناک شد و آمدم بیرون و از روزی که آمدم اینجا مرتب مشغول اقدام هستیم و البته روزهای اول حرف اینک ما طرفدار مشروطه و سلطنت طالب بودیم و در گذشته مصدر کار بودیم، اصلاً کسی جرأت گفتن آنرا نمیکرد ولی بتدریج این زیاد شد و زیاد شد و الان در هر جلسه و هر وقت که ما اعلام کردیم ۵۰۰ نفر ۸۰۰ نفر ۱۰۰۰ نفر جمع شدند، تظاهراتی خیابانی هم داریم ولی کار رهبری میخواهد و در این مورد باید یک اقدامی بشود. چون وقت شما بیشتر از این اجازه نمیدهند مسائل را در اینجا ختم میکنم و اگر سئوالی بود با کمال میل جواب میدهم.

سؤال : خیلی متشکرم آقای پرومند! خیلی مصاحبه جالبی بود.